

عشق و عرفان

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها^۱
طی این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی^(۲)

چرا اهل تصوف این همه اصرار دارند که مریدان و سالکان راه خویش را مطیع محض خویش خواسته، و بر وجود آنها حکومت و فرمان فرمایی مطلق داشته باشند؟!

می گویند: مرید باید در مقابل پیر و راهنما و استاد خود هیچ گونه چون و چرا نداشته، به هر چه او را امر می کند از دل و جان گردن نهد، و دستورات او را به طور کامل پذیرا بوده، چشم بسته تسلیم صد در صد او باشد!!

هر که او بی مرشدی در راه شد

او ز غولان گمره و در چاه شد^۲

پس به هر دوری ولّی قائم است

تا قیامت آزمایش دائم است

پس امام حی قائم آن ولی است

خواه از نسل عمر خواه از علی است!^(۴)

بدیهی است این دستور ایشان از خطرناک ترین اموری است که کرامت و ارزش واقعی انسان - همان موجود آزاد و اندیشمندی که عقل او تسلیم مطلق در مقابل هر شخص غیر معصومی را به شدت تخطئه می کند - را نادیده گرفته، و او را در پرتگاه ضلالت و گمراهی و بی هویتی رها می سازد.

چگونه می توان در مقابل انسان غیر معصوم - که اگر هم عمدا قصد افساد و اضلال نداشته باشد، لااقل احتمال هر گونه اشتباه و نادانی درباره او داده می شود - تسلیم بود؟!

امام صادق علیه السلام می فرماید:

إِيَّاكَ أَنْ تَنْصَبَ رَجُلًا دُونَ الْحِجَّةِ فَتَصَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ.^۳

بپرهیز از اینکه غیر از حجت خدا کسی را علم کرده، و در هر چه می گوید تصدیقش کنی.

جز حجت معصوم الهی که - در ارتباط با وحی و تعلیم الهی، نه به واسطه ارتباط و پیوند با شیاطین و جنیان و... - دانای حقیقی نهان و آشکار، و هدایت گر واقعی بشر است، چه کسی می تواند هدایت همیشگی خویش را تضمین کند؟! تا چه رسد به اینکه کسی مدعی پرچمداری هدایت دیگران بوده، و آنان را به تسلیم مطلق در مقابل خویش فرا بخواند؟!

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.^۴

آیا آن کس که به سوی حق راه می نماید سزاوارتر است که تبعیت شود، یا کسی که خود راه نمی یابد مگر اینکه هدایتش کنند؟!

آشکار است با وجود چنین اصل باطلی - که متأسفانه از اصول مسلم تصوف و عرفان می باشد - راه هر گونه سوء استفاده برای فرصت طلبان و شیادان و خیانت کاران جامعه باز شده، به راحتی می توانند بر سر راه

۱. حافظ، غزلیات چاپ سپهر، تصحیح دکتر اکبر بهروز، دکتر رشید عیوضی

۲. مولوی، دفتر یک، ۵۹، رمضان؛ دفتر دو، ۳۹۲، جعفری. ۴. مثنوی، ۲۱/۲

۳. کافی، ۲۹۸/۲؛ بحار الانوار، ۸۲/۲

۴. یونس: ۳۵

ساده‌لوحان و مریدان جاهل و نادان دام فریب گسترانیده، و از این راه اهداف شوم خود را در لباس دین و هدایت و ارشاد عملی سازند.

دین مقدس اسلام بر پایه اساسی‌ترین اصول عقلی و برهانی بنا شده است و هرگز حقانیت خود را در گرو خواب و خیال‌ها و امور عجیب و غریبی که نشان اعجاز نداشته، و صدور آن‌ها از جنیان و شیاطین هم ممکن است ارائه نمی‌دهد، و ای بسا مشایخ و پیران و اساتید اخلاق و سیر و سلوکی که در پیوند با آنان نمایش زهد و تقوی در آورده، و بیرق سلوک و ارتباط با عالم غیب الهی برافراشته، و ساده‌لوحانی راحت‌طلب و گریزان از هر گونه تعقل و مسؤولیت‌پذیری شریعت نورانی به هوای پیمودن راه صد ساله در يك شب بر اساس حسن‌ظن بی‌مورد خود، به ایشان دل داده، و گرد آنان در افت و خیزند که آشکارا می‌بینیم هر روز بر تألیف و چاپ و نشر و تیراژ کتاب‌هایی که در شرح احوال فریبای ایشان نوشته می‌شود افزوده می‌گردد، و متقابلاً هر لحظه خورشید فروزان تعقل و تدبیر در آیات روشن‌گر کتاب خداوند، و سنت سر تا پا نور اهل عصمت الهی، و سیره محرک و سازنده آنان بیش‌تر و بیش‌تر رو به تیرگی و خاموشی می‌رود.

خود باختگی عمومی در مقابل سلوک‌های عرفانی

آیا به راستی چگونه می‌توان پذیرفت که ظهور امور عجیب و خارق‌العاده دلیل تقرب به خداوند و ولایت صاحبان آن باشد، با اینکه این امور از افراد مختلف و با عقاید گوناگون حق و باطل و کفر و ایمان و الحاد و بت‌پرستی و لامذهبی، و حتی از جوکیان هندی صادر می‌شود؟!

آیا ایشان نمی‌دانند کسی که این امور را به ایشان می‌نمایاند و ایشان را بر آن وا می‌دارد و امور خارق‌عادت را بر دست ایشان جاری می‌کند، چه بسا شیطانی از شیاطین باشد که جانب سپاس ضلالت و اضلال ایشان را رعایت می‌کند؟! آری بدیهی است که شیطان نیز اولیاء و دوستان و مقربان خویش را تنها نگذاشته، و در این گونه امور حامی بی‌دریغ ایشان است.

وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ^۲

و همانا شیاطین با اولیای خویش وحی و نجوی دارند.

وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تَقَيُّضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ.^۳

و هر کس از ذکر خداوند روی برگرداند بر او شیطانی می‌گماریم که با او همراه و هم‌نشین خواهد بود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إن ابليس اتخذ عرشا في ما بين السماء والارض و...

همانا ابلیس میان آسمان و زمین عرشی ساخته، و رشته‌هایی به عدد ملائکه اختیار کرده، پس چون فردی را فراخوانده اجابتش کند و در عقبش رود، و قدم‌ها نیز به سوی او کشانده شود، ابلیس در نظرش ظاهر شده، و آن شخص به سوی او بالا برده شود.^۴

و قرآن کریم می‌فرماید:

«هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ۖ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ»^۵

آیا خبرتان دهم که شیاطین بر چه کسانی نازل می‌شوند؟! بر هر دروغ‌زن گناه‌کار؛

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَبَابِطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ۚ وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ»^۶.

۱ تفاوت اساسی معجزات انبیای الهی با ساحران و جادوگران در این است که انجام معجزات از دایره قدرت و توانایی مخلوقات خارج بوده و همراه با تحدی می‌باشد، لذا انبیا در این مورد بیان می‌دارند که آن چه آن را به جای می‌آورند به قدرت الهی انجام می‌یابد، و هیچ کس دیگر نمی‌تواند مانند آن را انجام دهد.

۲. انعام: ۱۲۱.

۳. زخرف: ۳۶.

۴. کافی، ۲۹۰/۳؛ بحار: ۲۸۲/۲۵.

۵. شعراء: ۲۲۱ و ۲۲۲.

۶. انعام: ۱۱۲ - ۱۱۳.

بنابراین پیداست که ظهور امور عجیب و خارق عادت بر دست ایشان اگر موجب سوءظن به ایشان نبوده، و دلیل بر نقص ایشان نباشد، هیچ دلالتی بر کمال ایشان نخواهد داشت.

صاحب کتاب قصص العلماء می‌نویسد که عم ایشان آخوند ملا عبد المطلب رحمه الله گوید:

به زیارت امام ثامن علیه السلام مشرف شدم و چندی در آن بلده مبارکه اقامت داشتم. پس درویشی که معروف به طی الارض بود پیدا شد و من با آن درویش رفاقت انداختم. از آن پس از او خواهش نموده که طی الارض را به من تعلیم کن. گفت: تو قابل نیستی. پس از اصرار بسیار گفت: اکنون که طالب آنی و خود را قابل می‌دانی پس دو شرط را با تو می‌گویم عمل کن، از آن پس به تو طی الارض را تعلیم می‌نمایم، شرط اول اینکه: این امامی که مدفون در این مرقد است باید امام ندانی!، دوم اینکه: تا یک هفته نمازهای یومیه را باید ترک کنی. گفتم: چنین کنم. پس آن درویش رفت و وقت نماز رسید، با خود گفتم که: امام را امام دانستن امر باطنی است و آن درویش را خبر از باطن من نیست، در ظاهر می‌گویم که او امام نیست و در باطن اعتقاد به امامت آن بزرگوار دارم. واما نماز، پس در خانه را می‌بندم و وضو می‌گیرم و نماز می‌کنم، و به درویش می‌گویم که من نماز نکرده‌ام. پس در خانه را بستم و وضو ساختم و به نماز ایستادم. ناگاه دیدم درویش در نزد من حاضر شد به من گفت که: من به تو گفتم که تو قابل نیستی. پس برفت و او را دیگر ندیدم.^۱

قال الله تعالى:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ»^۲

کسی که توشه آخرت را بخواهد بر محصول او بیفزاییم، و آن که بهره دنیا را بطلبد از آن بدهیمش و برای او در آخرت نصیبی نخواهد بود.

عرفان و هواپرستی

روشن است رذائل اخلاقی چون جاه‌طلبی و طمع و شهوت و حيله و فریب در مجتمع انسانی بازار گرمی داشته بلکه رائج‌ترین کالای بازار است لذا تا از جهت عصمت الهی بر شخصی اطمینان نباشد هرگز نمی‌توان وی تکیه و اعتماد نمود، مخصوصاً که در بین مدعیان مختلف سیر و سلوک و ایصال الی الله مسائلی رواج داشته و مستحسن شمرده می‌شود که با عقل و شرح و فطرت پاک انسانی سر سازش نداشته و نزد همگان از قبائح اعمال و افعال شمرده می‌شود. وجه بسیار ساده لوحانی که بی خبر از انحرافات باور نکردنی ولی واقعیت‌دار پیران و مشایخ و اساتیدی که تقوا و زهد و وارستگی از سیمای ایشان می‌بارد به ایشان سرسپرده‌اند و عاقبت گرفتار غول هوا و هوس ایشان شده دنیا و آخرتشان به طوفان شهوات آنان فنا شده است.

امام صادق می‌فرماید:

إياكم وأولاد الاغنياء والملوك المرد فإن فتنتهم أشد من فتنة العذاري في خدورهن.^۳

از پسران نوجوان ثروتمندان و پادشاهان بر حذر باشید که گرفتار آنان شدن، از گرفتار ماهرویان پرده نشین شدن شدیدتر است.

با همه این احوال سلوک عرفانی با لطائف الحیل این امر قبیح و انزجارآور را امری نیکو و مستحسن جلوه داده و برای اشباع غرایز حیوانی برخی اساتید سیر و سلوک، و بهره‌بردن از ساده‌لوحی و ارادت مریدان و جگرگوشه‌های آنها، شهوات خود را "عشق مجازی" و "عشق عقیف!" نام کرده و آن را تحت عنوان پلی برای رسیدن به "محبت خداوند!"، در واقع وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف و اغراض آلوده و رسوای خود قرار داده‌اند.

عشق در حقیقت مرحله‌ای از افراط در تمایلات نفسانی است که در اثر آن عقل مهار نفس شده، اراده و اختیار ضعیف شده یا از دست می‌رود و حالتی شبیه جنون و مالیخولیا به شخص دست می‌دهد اما عرفا از شناخت حقیقت آن غافل مانده، تعشق را کمال دانسته‌اند، بلکه آن را وسیله‌ای برای تقرب به خداوند شمرده، و جای گزین عبادات و دستورات شرایع الهی کرده‌اند.

۱. تنکابنی: قصص العلماء، ۳۸ - ۳۹

۲. شوری: ۲۰

۳. کافی، ۵ / ۵۴۸

ملا صدرا در اسفار مسأله عشق مجازی اهل سلوک، و اختلاف نظرها در مورد آن را تحت عنوان «این فصلی است در بیان عشق جوانان یا مردان گلرخان!» تشریح نموده، می افزاید:

«... و آنچه دلالت می‌کند بر آن نظر دقیق و فکر انیق و ملاحظه امور متعلقه به عشق از اسباب کلیه و مبادی عالیه و غایات حکیمه آن این است که چون عشق، - یعنی لذت بردن فراوان از نیکوئی صورت زیبا، و محبت زیاد به کسی که دارای شمائل لطیفه و تناسب اعضاء و خوبی قیافه است - به طور طبیعی در نفوس اکثر ملت‌ها بدون تکلف و زحمت وجود دارد، پس به ناچار از امور قرار داده خدائی است که مصالح و حکمت‌هایی بر آن مترتب می‌باشد پس باید زیبا و پسندیده باشد مخصوصاً که از بزرگان اهل فضلی به جهت نتایج محترمی واقع شده است... زیرا می‌یابیم که بیشتر نفوس ملت‌هایی که دارای علوم و صنائع ظریف و لطیف و آداب و ریاضات می‌باشند مانند اهل فارس و اهل عراق و اهل شام و روم و هر گروه دیگری که دارای علوم دقیق و صنایع لطیف و آداب نیکویند خالی از این عشقی که منشأ آن پسندیدن شمائل محبوب است نمی‌باشند. و ما احدی را نیافته‌ایم از آنانی که دارای قلب لطیف و طبع ظریف و ذهن صاف و نفس مهربان باشد، در اوقات عمر خود از این محبت خالی به سر برده باشد. و نیز می‌بینیم سائر نفوس سخت و قلبهای سنگ و طبائع خشک از کردها و اعراب و ترک و فرنگ از این محبت خالیند، و فقط بیشتر آنان به محبت مردان نسبت به زنان و زنان نسبت به مردان - به خاطر نکاح و جماع چنانکه در طبائع سائر حیواناتی که حب ازدواج و مجامعت در ایشان نهفته است و غرض از آن در طبیعت بقای نسل می‌باشد - اکتفا کرده‌اند...»

پس سخن را طول داده است در اینکه همین محبت و عشق بازی است که موجب می‌شود اساتید و معلمان به کودکان و پسر بچگان به نظر مهربانی و شفقت، التفات و توجه داشته باشند و به ایشان علوم و... و اشعار لطیف موزون و آوازهای نیکو و... احادیث مرویه و بقیه کمالات نفسانیه را بیاموزند.
او می‌گوید:

... پس از همین جهت است که لطف و عنایت الهیه در نفس مردان بالغ، میل و رغبت در کودکان و عشق ورزی و محبت پسران زیباروی را قرار داده است... و گرنه، خدا این میل و رغبت و محبت را در اکثر خوش طبعان و علماء و دانشمندان خلق نمی‌کرد. پس باید حتماً در دست بازیدن به این عشق نفسانی ... فایده حکیمانه و نتیجه صحیحی وجود داشته باشد.
و وجود این میل را در طبایع افراد مذکور، دلیل بر نیکو بودن آن شمرده و گفته است:

و ما خود این نتیجه‌هایی را که ذکر کردیم مشاهده می‌کنیم پس حتماً وجود این عشق در انسان در شمار فضائل و نیکوئی‌هاست نه از جمله پستی‌ها و سیئات. و به جان خودم سوگند که این عشق نفس را از همه مهمات دنیوی جز یکی فارغ می‌کند. پس از آنجا که همه مهمات را یکی، که همان شوق به رؤیت جمال انسانی می‌باشد قرار می‌دهد، بسیاری از آثار جمال و جلال الهی را در خود نهفته دارد که خداوند در این باره می‌فرماید:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۱

و نیز:

«ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۲

سپس می‌گوید:

و به همین خاطر این عشق نفسانی برای شخص انسانی، وقتی که منشأش افراط شهوت حیوانی نباشد بلکه پسندیدن شمائل معشوق... و ناز و غمزه او باشد از جمله فضائل است که دل را باز و ذهن را تیز می‌کند و نفس را به ادراک امور شریف آگاه می‌سازد، و به همین جهت مشایخ و پیران در ابتدا مریدان خویش را به عشق بازی امر می‌فرمودند.

البته از مراجعه به احوالات ایشان معلوم می‌شود که حتی خود این پیران و مشایخ نیز تا آخر عمر از این عمل شریف! دست بر نداشته‌اند بلکه بعضی از آنها جان را نیز بر سر این کار نهاده‌اند.
سپس می‌گوید:

همانا اين عشق گر چه از جمله فضائل معدود است الا اينكه از فضائلي است كه ... مطلقا و در هر زماني و از هر شخصي پسندیده نیست بلکه می‌سزد كه اين عشق در اواسط سلوك عرفاني و در حال ترقيق نفس، و بيدار كردنش از خواب غفلت و مستی طبيعت و بيرون بردن آن از دريای شهوات حيواني به كار گرفته شود.^١

البته چنانكه گفته شد شرح احوالات پيران و مشايخ نشان داده است كه اين نقطه شروع را هرگز پايانی نبوده است!

او می نویسد:

الفصل (٢٠) في ذكر عشق الطرفاء والفتيان للالوجه الحسان
اعلم أنه اختلف آراء الحكماء في هذا العشق وماهيته وأنه حسن أو قبيح محمود أو مذموم. فمنهم من ذمه وذكر أنه رذيلة وذكر مساويه وقال إنه من فعل البطالين والمعطلين
ومنهم من قال إنه فضيلة نفسانية ومدحة وذكر محاسن أهله وشرف غايته. ومنهم من لم يقف على ماهيته وعلله وأسباب معانيه وغايته. ومنهم من زعم أنه مرض نفساني. ومنهم من قال إنه جنون إلهي.
والذي يدل عليه النظر الدقيق والمنهج الانيق وملاحظة الامور عن أسبابها الكلية ومبادئها العالية وغاياتها الحكمية أن هذا العشق أعنى الالتئاذ الشديد بحسن الصورة الجميلة والمحبة المفرطة لمن وجد فيه الشمائل اللطيفة وتناسب الاعضاء وجودة التركيب لما كان موجودا على نحو وجود الامور الطبيعية في نفوس أكثر الامم من غير تكلف وتصنع فهو لا محالة من جملة الالوضاع الالهية التي يترتب عليها المصالح والحكم فلا بد أن يكون مستحسنا محمودا سيما وقد وقع من مباد فاضلة لاجل غايات شريفة.

أما المبادئ فلانا نجد أكثر نفوس الامم التي لها تعليم العلوم والصنائع اللطيفة والاداب والرياضيات مثل أهل الفارس وأهل العراق وأهل الشام والروم وكل قوم فيهم العلوم الدقيقة والصنائع اللطيفة والاداب الحسنة غير خالية عن هذا العشق اللطيف الذي منشؤه استحسان شمائل المحبوب ونحن لم نجد أحدا ممن له قلب لطيف وطبع دقيق وذهن صاف ونفس رحيمة خاليا عن هذه المحبة في أوقات عمره.

ولكن وجدنا سائر النفوس الغليظة والقلوب القاسية والطبائع الجافية من الاكراد والاعراب والترك والزنج خالية عن هذا النوع من المحبة وإنما اقتصر أكثرهم على محبة الرجال للنساء ومحبة النساء للرجال طلبا للنكاح والسفاد كما في طباع سائر الحيوانات المرتكزة فيها حب الازدواج والسفاد والغرض منها في الطبيعة إبقاء النسل وحفظ الصور في هيولياتها بالجنس والنوع إذ كانت الاشخاص دائمة السيلان والاستحالة.

وأما الغاية في هذا العشق الموجود في الطرفاء وذوى لطافة الطبع فلما ترتب عليه من تأديب الغلمان وتربية الصبيان وتهذيبهم وتعليمهم العلوم الجزئية كالنحو واللغة والبيان والهندسة وغيرها والصنائع الدقيقة والاداب الحميدة والاشعار اللطيفة الموزونة والنغمات الطيبة وتعليمهم القصص والالخبار والحكايات الغريبة والاحاديث المروية إلى غير ذلك من الكمالات النفسانية فإن الاطفال والصبيان إذا استغنوا عن تربية الالباء والامهات فهم بعد محتاجون إلى تعليم الاستاديين والمعلمين وحسن توجيههم والتفتاتهم إليهم بنظر الاشفاق والتعطف فمن أحل ذلك أوجدت العناية الربانية في نفوس الرجال البالغين رغبة في الصبيان وتعشقا ومحبة للغلمان الحسان الوجوه ليكون ذلك داعيا لهم إلى تأديبهم وتهذيبهم وتكميل نفوسهم الناقصة وتبليغهم إلى الغايات المقصودة في إيجاد نفوسهم وإلا لما خلق الله هذه الرغبة والمحبة في أكثر الطرفاء والعلماء عبثا وهباء فلا بد في ارتكاز هذا العشق النفساني في النفوس اللطيفة والقلوب الرقيقة غير القاسية ولا الجافية من فائدة حكيمية وغاية صحيحة.

ونحن نشاهد ترتب هذه الغايات التي ذكرناها فلا محالة يكون وجود هذا العشق في الانسان معدودا من جملة الفضائل والمحسنات لا من جملة الرذائل والسيئات ولعمري إن هذا العشق يترك النفس فارغة عن جميع الهموم الدنياوية إلا هم واحد فمن حيث يجعل الهموم هما واحدا هو الاشتياق إلى رؤية جمال إنساني فيه كثر من آثار جمال الله وجلاله حيث أشار إليه بقوله لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ وقوله ثُمَّ أَثْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ سواء كان المراد من الخلق الاخر الصور الظاهرة الكاملة أو النفس الناطقة لان الظاهر عنوان الباطن والصورة مثال الحقيقة والبدن بما فيه مطابق للنفس وصفاتها والمجاز قنطرة الحقيقة.

ولاجل ذلك هذا العشق النفساني للشخص الانساني إذا لم يكن مبدؤه إفراط الشهوة الحيوانية بل استحسان شمائل المعشوق وجودة تركيبه واعتدال مزاجه وحسن أخلاقه وتناسب حركاته وأفعاله وغنجه ودلالة معدود من جملة الفضائل وهويرقق

القلب ويذكرى الذهن وينبه النفس على إدراك الامور الشريفة ولاجل ذلك أمر المشايخ مريديهم «» في الابتداء بالعشق وقيل
العشق العفيف أو في سبب في تلطيف النفس وتنوير القلب وفي الاخبار: إن الله جميل يحب الجمال وقيل من عشق وعف وكنتم
ومات مات شهيدا.

وتفصيل المقام أن العشق الانساني ينقسم إلى حقيقى ومجازى والعشق الحقيقى هو محبة الله وصفاته وأفعاله من حيث هى أفعاله
والمجازى ينقسم إلى نفسانى وإلى حيوانى والنفسانى هو الذى يكون مبدؤه مشاكلة نفس العاشق المعشوق فى الجوهر ويكون
أكثر إعجابه بشمائل المعشوق لانها آثار صادرة عن نفسه والحيوانى هو الذى يكون مبدؤه شهوة بدنية وطلب لذة بهيمية
ويكون أكثر إعجاب العاشق بظاهر المعشوق ولونه وإشكال أعضائه لانها أمور بدنية والاول مما يقتضيه لطافة النفس وصفاتها
والثانى مما يقتضيه النفس الامارة ويكون فى الاكثر مقارنا للفجور والحرص عليه وفيه استخدام القوة الحيوانية للقوة الناطقة
بخلاف الاول فإنه يجعل النفس لينة شيقة ذات وجد وحزن وبكاء ورقة قلب وفكر كأنها تطلب شيئا باطنيا مختفيا عن الحواس
فتنقطع عن الشواغل الدنيوية وتعرض عما سوى معشوقها جاعلة جميع الهموم هما واحدا فلاجل ذلك يكون الاقبال على
المعشوق الحقيقى أسهل على صاحبه من غيره فإنه لا يحتاج إلى الانقطاع عن أشياء كثيرة بل يرغب عن واحد إلى واحد.

لكن الذى يجب التنبيه عليه فى هذا المقام أن هذا العشق وإن كان معدودا من جملة الفضائل إلا أنه من الفضائل التى يتوسط
الموصوف بها بين العقل المفاقر المحض وبين النفس الحيوانية ومثل هذا الفضائل لا تكون محمودة شريفة على الاطلاق فى كل
وقت وعلى كل حال من الاحوال ومن كل أحد من الناس بل ينبغى استعمال هذه المحبة فى أواسط السلوك العرفانى وفى حال
ترقيق النفس وتنبيهها عن نوم الغفلة ورقدة الطبيعة وإخراجها عن بحر الشهوات الحيوانية وأما عند استكمال النفس بالعلوم
الالهية وصيرورتها عقلا بالفعل محيطا بالعلوم الكلية ذا ملكة الاتصال بعالم القدس فلا ينبغى لها عند ذلك الاشتغال بعشق هذه
الصور المحسنة للخميمة والشمائل اللطيفة البشرية لان مقامها صار أرفع من هذا المقام ولهذا قيل المجاز قنطرة الحقيقة وإذا وقع
العبور من القنطرة إلى عالم الحقيقة فالرجوع إلى ما وقع العبور منه تارة أخرى يكون قبيحا معدودا من الرذائل ولا يبعد أن
يكون اختلاف الاول فى مدح العشق وذمه من هذا السبب الذى ذكرناه أو من جهة أنه يشتهب العشق العفيف النفسانى الذى
منشؤه لطافة النفس واستحسانها لتناسب الاعضاء واعتدال المزاج وحسن الاشكال وجودة التركيب بالشهوة البهيمية التى
تنشأها أفراد القوة الشهوانية.

وأما الذين ذهبوا إلى أن هذا العشق من فعل البطالين «» الفارغى الهمم فلا نهم لا خيرة لهم بالامور الخفية والاسرار اللطيفة ولا
يعرفون من الامور إلا ما تجلّى للحواس وظهر للمشاعر الظاهرة ولم يعلموا أن الله تعالى لا يخلق شيئا فى جبلة النفوس إلا
لحكمة جلييلة وغاية عظيمة.

وأما الذين قالوا إنه مرض نفسانى أوقالوا إنه جنون إلهى فإنما قالوا ذلك من أجل أنهم رأوا ما يعرض للعشاق من سهر الليل
ونحول البدن وذبول الجسد وتواتر النبض وغور العيون والانفاس الصعداء مثل ما يعرض للمرضى فظنوا أن مبدأه فساد المزاج
واستيلاء المرة السوداء وليس كذلك بل الامر بالعكس فإن تلك الحالات ابتدأت من النفس أولا ثم أثرت فى البدن فإن من
كان دائم الفكر والتأمل فى أمر باطنى كثير الاهتمام والاستغراق فيه انصرفت القوى «» البدنية إلى جانب الدماغ وينبعث من
كثرة الحركات الدماغية حرارة شديدة تحرق الاخلاط الرطبة وتقنى الكيموسات الصالحة فيستولى اليبس والجفاف على
الاعضاء ويستحيل الدم إلى السوداء وربما يتولد منه المالىخوليا.

وكذا الذين زعموا أنه جنون إلهى فإنما قالوا من أجل أنهم لم يجدوا دواء يعالجون ولا شربة يسقونها فيبرءون مما هم فيه من
الحمئة والبلوى إلا الدعاء لله بالصلاة والصدقة والرقى من الرهبانيين والكهنة وهكذا كان دأب الحكماء والاطباء اليونانيين
فكانوا إذا أعياهم مداواة مريض أو معالجة عليل أو يئسوا منه حملوه إلى هيكل عبادتهم وأمروا بالصلاة والصدقة وقربوا قربانا
وسألوا أهل دعائهم وأخبارهم ورهبانهم أن يدعوا الله بالشفاء فإذا برئ المريض سموا ذلك طبأ إلهيا والمرض جنونا إلهيا.

ومنهم من قال إن العشق هواء غالب فى النفس نحو طبع مشاكل فى الجسد «» أو نحو صورة ماثلة فى الجنس «».

ومنهم من قال منشؤه موافقة الطالع عند الولادة فكل شخصين اتفقا فى الطالع ودرجته أو كان صاحب الطالعين كوكب واحد
أو يكون البرجان متفقين فى بعض الاحوال والانظار كالمثلثات أو ما شاكل ذلك مما عرفه المنجمون وقع بينهما التعاشق ومنهم
من قال إن العشق هو إفراط الشوق إلى الاتحاد. وهذا القول وإن كان حسنا إلا أنه كلام مجمل يحتاج إلى تفصيل لان هذا
الاتحاد من أى ضروب الاتحاد فإن الاتحاد قد يكون بين الجسمين وذلك بالامتزاج والاختلاط وليس ذلك يتصور فى حق
النفوس ثم لو فرض وقوع الاتصال بين بدنى العاشق والمعشوق فى حالة الغفلة والذهول «» أو النوم فعلم يقينا أن بذلك لم يحصل
المقصود لان العشق كما مر من صفات النفوس لا من صفات الاجرام بل الذى يتصور ويصح من معنى الاتحاد هو الذى بيناه
فى مباحث العقل والمعقول من اتحاد النفس العاقلة بصورة العقل بالفعل واتحاد النفس الحساسة بصورة المحسوس بالفعل فعلى
هذا المعنى يصح صيرورة النفس العاشقة لشخص متحدة بصورة معشوقها وذلك بعد تكرار المشاهدات «» وتوارد الانظار وشدة

الفكر والذكر في أشكاله وشمائله حتى يصير متمثلاً صورته حاضرة متدرعة في ذات العاشق وهذا مما أوضحنا سبيله وحققنا طريقه بحيث لم يبق لاحد من الازكياء مجال الانكار فيه.

وقد وقع في حكايات العشاق ما يدل على ذلك كما روى أن مجنون العامري كان في بعض الاحانين مستغرقاً في العشق بحيث جاءت حبيبته ونادته يا مجنون أنا ليلي فما التفت إليها وقال لى عنك غنى بعشقتك فإن العشق بالحقيقة هو الصورة الحاصلة وهي المعشوقة بالذات لا الامر الخارجى وهو ذوالصورة لا بالعرض كما أن المعلوم بالذات هو نفس الصورة العلمية لا ما خرج عن التصور وإذا تبين وصح اتحاد العاقل بصورة المعقول واتحاد الجوهر الحاس بصورة المحسوس كل ذلك عند الاستحضار الشديد والمشاهدة القوية كما سبق فقد صح اتحاد نفس العاشق بصورة معشوقه بحيث لم يفتقر بعد ذلك إلى حضور جسمه والاستفادة من شخصه كما قال شاعر

أنا من أهوى ومن أهوى أنا
فإذا أبصرتنى أبصرته
نحن روحان حللنا بدنا
وإذا أبصرته أبصرتنا

ثم لا يخفى أن الاتحاد بين الشئيين لا يتصور إلا كما حققنا وذلك من خاصية الامور الروحانية والاحوال النفسانية وأما الاجسام والجسمانيات فلا يمكن فيها الاتحاد بوجه بل المجاورة والممازجة والمماساة لا غير بل التحقيق أن لا يوجد وصال في هذا العالم ولا يصل ذات إلى ذات في هذه النشأة أبداً وذلك من جهتين.

إحدهما أن الجسم الواحد المتصل إذا حقق أمره علم أنه مشوب بالغيبه والفقد لان كل جزء منه مفقود عن صاحبه مفارق عنه فهذا الاتصال بين أجزائه عين الانفصال إلا أنه لما لم يدخل بين تلك الاجزاء جسم مباين ولا فضاء خال ولا حدث سطح في خلاها قيل إنها متصلة واحدة وليست وحدتها وحدة خالصة عن الكثرة فإذا كان حال الجسم في حد ذاته كذلك من عدم الحضور والوحدة فكيف يتحد به شئ آخر أو يقع الوصال بينه وبين شئ.

و الأخرى أنه مع قطع النظر عما ذكرنا لا يمكن الوصلة بين الجسمين إلا بنحو تلاقي السطحين منهما و السطح خارج عن حقيقة الجسم و ذاته فإذا لا يمكن وصول شئ من المحب إلى ذات الجسم الذى للمعشوق لأن ذلك الشئ إما نفسه أو جسمه أو عرض من عوارض نفسه أو بدنه و الثالث محال لاستحالة انتقال العرض و كذا الثانى لاستحالة التداخل بين الجسمين و التلاقي بالأطراف و النهايات لا يشفى عيلاً طالب الوصال و لا يروى غليله و أما الأول فهو أيضاً محال لأن نفساً من النفوس لو فرض اتصالها في ذاتها ببدن لكانت نفساً لها فيلزم حينئذ أن يصير بدن واحد ذا نفسين و هو ممتنع و لأجل ذلك «» إن العاشق إذا اتفق له ما كانت غاية متمنة و هو الدنو من معشوقه و الحضور في مجلس صحبته معه فإذا حصل له هذا المتمنى يدعى فوق ذلك و هو تمنى الخلوة و المصاحبة معه من غير حضور أحد فإذا سهل ذلك و خلى المجلس عن الأغيار تمنى المعانقة و التقبيل فإن تيسر ذلك تمنى الدخول في لحاف واحد و الالتزام بجميع الجوارح أكثر ما ينبغي و مع ذلك كله الشوق بحاله و حرقة النفس كما كانت بل ازداد الشوق و الاضطراب كما قال قائلهم.

أعانقها و النفس بعد مشوقة
و ألثم فاها كى تزول حرارتى
إليها و هل بعد العناق تدانى
فيزداد ما ألقى من الهيجان
كأن فؤادى ليس يشفى غليله
سوي أن يري الروحان يتحدان و السبب اللمى في ذلك أن المحبوب في الحقيقة ليس هو العظم و لا اللحم و لا شئ من البدن بل و لا يوجد في عالم الأجسام ما تشاقفه النفس و تهواه بل صورة روحانية موجودة في غير هذا العالم.

بديهى است ادله عقليه و طبيعیه ای که در کلام فوق ایشان اقامه شده است برای جواز و نیکو شمردن - پناه بر خدا - تمامی گناهان و قبائحی که طبع میل به آنها دارد نیز کفایت خواهد کرد، و معلوم است که برای رسیدن به لذت حقیقی، هر لذت باطلی را می توان مقدمه تجربه لذتی دیگر دانسته تحت عنوان محبت خداوند مستحسن و نیکو شمرد!

در کتاب عارف و صوفی چه می گویند آمده است:

«همین گونه عشق ورزی به حسان الوجوه (یعنی لذت شدید بردن به دیدار صورت های زیبای غلامان، و به همین جهت علاقه و محبت مفرط داشتن به آنان، که از سراپای سخنان صدر المتالین بدست می آید و به مشایخ عرفان نسبت می دهد که مریدان را در ابتدای سلوک به آن امر می کنند) به هر قسم که پرورنده و بیان شود و به هر نام که خوانده گردد خواه به نام عشق عقیف، و یا عشق نفسانی در مقابل حیوانی که منجر و مقارن با فسق و فجور دیگر هم نگردد چون از محرمات مسلّمه

فقیهه می‌باشد، لذا فیلسوف شهر حاجی سبزواری در حاشیه اسفار در ذیل عبارت (ولاجل ذلك امر المشايخ مریدهم في الابتداء بالعشق) می‌گوید:

ان قلت المشايخ يلتزمون التوفيق بين اوضاع الشريعة والطريقة والمحققون منهم في هذا الجمع متوغلون و بهذا الاصل الشامخ متصلبون وهذا الامر كيف يوافق الشريعة المطهرة؟

خلاصه معنی اینکه: اگر بگوئی که مشایخ معتقدند که بین اوضاع شریع و طریقت، دین و تصوف جمع کنند و این امر چگونه با شریع مطهره موافق آید؟

حاجی سبزواری در دنباله کلامش خواسته است آن را از باب جواز اجتماع امر و نهی بداند که بی ربطی کلام ایشان در این باب، بر مبتدئین در فقه و اصول نیز آشکار است. او می‌گوید:

قلت لعلهم وجدوا رخصة من رموزها و دقائقها ولعلهم...

یعنی می‌گویم شاید از رموز و دقائق آن رخصت و اجازه یافته‌اند و شاید...؟!»

خود ملاصدرا در دیگر کتاب خود با نام «کسر الأصنام الجاهلية في كفر جماعة الصوفية» به صوفی چنین می‌خروشد که:

وأكثر أوقاته في التلاعب والتماق بالصبيان والمردان، والمنادمة مع السفهاء والولدان، واستماع التغنى ومزاولة آلات اللهو واللعب والخسران... ومع هذه الافقة الشديدة والداهية العظيمة وجدت جماعة من العميان، وطائفة من أهل السفه والخذلان ادعوا [كاملاً دقت شود] فيه علم المعرفة ومشاهدة الحق الاول، ومجاورة المقامات عن الاحوال، والوصول إلى المعبود، والملازمة في عين الشهود، ومعاينة الجمال الاحدى، والفوز باللقاء السرمدي، وحصول الفناء والبقاء.^۱

عشق در روایات

مرحوم صدوق قدس الله روحه، در کتاب امالی و علل الشرايع با سند بسیار عالی از مفضل روایت می‌فرمایند:

... سألت أبا عبد الله عليه السلام عن العشق؟ قال: قلوب خلت عن ذكر الله فأذاقها الله حباً غيره.^۲

... از امام صادق علیه السلام درباره عشق پرسیدم، فرمودند:

آن‌ها قلب‌هایی هستند که از ذکر خداوند تهی گشته‌اند، پس خداوند آن‌ها را به محبت غیر خود گرفتار کرده است.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه درباره عشق عاشق فرموده‌اند:

... أعشى بصره، وامرض قلبه، فهو ينظر بعين غير صحيحة، ويسمع بأذن غير سمعية، قد خرقت الشهوات عقله، واماتت الدنيا قلبه، ووهلت عليها نفسه، فهو عبد لها ولن في يديه شيء منها...^۳

... دیده و فهمش را فرو پوشیده، و دلش را بیمار نموده، پس به دیده غیر صحیح می‌نگرد، و به گوشی ناشنوا می‌شنود، شهوات عقلش را از میان برده، و دنیا قلبش را می‌رانده، و وجودش شیفته آن شده، پس بنده آن و آنان که به چیزی از آن رسیده‌اند گشته است ...

و پیامبر گرامیمان صلی الله علیه وآله وسلم چه شدید از این شهوت‌های مرموز بر امت خویش اظهار نگرانی می‌فرمایند:

ان اخوف ما اتخوف على امتي من بعدى هذه المكاسب المحرمه والشهوة الخفية والربا.^۴

همانا وحشتناکترین چیزی که از آن بر پیروان خویش بیمناکم همین شغل‌های حرام، و شهوت نهان، و ربا است.

و امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

النظرة سهم من سهام ابليس مسموم من تركها لله عزوجل لا لغيره اعقبه الله ايماناً يجد طعمه.^۵

۱. ملاصدرا: کسر الأصنام الجاهلية، ۳.

۲. امالی صدوق، ۶۶۸؛ علل الشرايع، ۱/۱۴۰.

۳. نهج البلاغه، ۱۵۹.

۴. بحار: ۱۵۸/۷۳؛ نوادر الراوندي: ۱۷.

۵. من لا يحضره الفقيه: ۱۱/۴؛ وسائل الشيعه، ۲۰/۱۹۰.

نگاه کردن تیری از تیرهای مسموم شیطان است که هر کس آن را برای خداوند عزوجل و نه غیر او ترك کند خداوند او را ایمانی پاداش دهد که مزه آن را نچشد.

بیراهه و جستجوی مقصد

فلسفه و عرفان ادعا می‌کند که دل بستن به زیبارویان و عشق‌بازی با ایشان، از شهوت حیوانی محرم خدا بوده، و ما هم آن را از باب مقدمه وصول به عشق خداوند تجویز می‌کنیم، نه به طور دائمی و مطلق.

در حالی که این ادعای ایشان درباره جدایی موضوعی عشق مجازی از شهوات حیوانی بر خلاف تصریحات خود عرفا بوده لذا ملاهادی سبزواری - چنانکه گذشت - اتحاد موضوع را مسلم دانسته و جواب بسیار بی‌ربطی داده، بر خلاف مبانی مسلم اصولی آن را از باب اجتماع امر و نهی می‌داند، و سائرین نیز در حقیقت، از جهت وضوح وقاحت آن مقدمیت آن را بهانه کرده‌اند.

به هر حال باید از ایشان پرسید آیا دانه در زمین که خالی از هر گونه علف هرز است بهتر محصول می‌دهد، یا در زمینی که از ابتدا با انواع علف‌های هرز و گیاهان انگل آلوده گردیده است؟!

آیا خانه‌ای را که خالی از هر حیوان موذی است، و یا حداکثر چند حیوان موذی ضعیف دارد، راحت‌تر می‌توان به تصرف آورد، یا خانه‌ای که اول آن را آکنده از انواع حیوانات وحشتناک کرده، و تمامی حیوانات موذی ضعیف آن را مبدل به اژدهائی عظیم الجثه یا درنده‌ای وحشتناک و غول آسا کنیم؟! عجیب است که این گمراهان به اعتراف خودشان در پی آنند که مظاهر ناچیز دنیا را به غول وحشتناکی مبدل کنند به گونه‌ای که آن چنان دل را تسخیر کرده و هستی سالک را در تصرف آورد، که خواب و خوراک و فکر و اندیشه و عمل و ذکر و هوای او همه در آن خلاصه شود، پس از آن سالکی که به ادعای خود ایشان از ریشه کن کردن چند علف هرز عاجز و ناتوان است، به چنین دره هولناکی افتاده خود را در دست خودش با چنین دشمن بزرگ و غول آسائی روبرو کند، تا راه نجات دادن نفسش برای او آسان‌تر گردد!!

چرا سالک نادان، محبت‌های مظاهر گوناگون دنیا و جلوه‌های فریبنده آن را، با محبت اولیای خداوند که سرتاپا سوزند و جلال و عظمت و اهبت و کمال، از میان نبرد که به اضلال اولیای عرفان به دریوزگی غلامان امر و عشق ورزیدن به جلوه‌های شیطانی و کثافات جسمی و روحی آنان دل خوش دارد؟!

عجیب است کسی را که در چاله افتاده است امر می‌کنند خود را به چاه بیندازد تا راحت‌تر بیرون آید!! و کسی را که در لبه پرتگاه است با لگد ناجوانمردانه اندیشه‌های خودساخته و افکار باطل خویش به اعماق دره گمراهی سقوط می‌دهند تا آسانتر به آسمان کمال صعود کنند!!

مگر نمی‌دانند عشق به غیر خدا و به معشوق‌های مجازی، هر چه بیشتر باشد دل کندن از آن سخت‌تر است، که آن را نیکو شمرده و به آن امر می‌کنند؟ او به نام سهولت رسیدن به عشق خدا بر بعد مردمان از خداوند می‌افزایند؟!

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

مثل الدنيا مثل ماء البحر كلما شرب منه العشان ازداد عطشا حتى يقتله.^۱

دنیا همچون آب دریا را ماند که تشنه لب هر چه از آن بیشتر نوشد، تشنه‌تر شود، تا آنجا که آب شور دریا او را بکشد.

و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

مثل الدنيا كظلك ان وقفت وقف، وان طلبته بعد.^۲

دنیا همچون سایه توست، اگر از آن دست برداشتی و او را دنبال نکردی می‌ایستد. و اگر به دنبال او رفتی پیوسته دورتر می‌شود.

ایشان بر فرض که با هزاران نیرنگ و افسون و عبارت‌پردازی، عشق و دلبندی خود را عشق عقیف بنامند، و شهوت خود را شهوت نفسانی؛ اما آیا در این مطلب شك دارند که خلاصه به طور مسلم و آشکار این عشق و دل

۱. بحار: ۳۱۱/۷۸؛ مجموعه ورام، ۱۹۵/۲.

۲. غرر الحکم، ۱۳۰.

سپردن خطرناک، چیزی است غیر از محبت به خدا و اولیای معصوم او؟! اگر آنرا واقعا خوب می‌دانند پس چرا حکم به مقدمیت آن می‌کنند و از حیث ذات مسئله آن را مذموم می‌شمارند؟!

مگر رها شدن از این دره وحشتناک و هول انگیز امر آسان و ساده‌ای است که ایشان مرید را عمدا درون آن می‌اندازند و سپس او را به گریز از آن امر می‌کنند، و اگر چنگال مرگ حلقوم اسیر عشق آن چنانی را که با دست خود پیل به بر وجود و سعادت خود بسته است، در اوج کامرانی و هوسبازی بفشارد، آیا چه کسی به داد او خواهد رسید، در حالی که در بدترین حالات از دنیا رفته است؟!

چرا با به کار بستن فکر و اندیشه که يك لحظه آن برتر از عبادت هفتاد سال است، او را به محبت خدا و رسول و امامان علیهم السلام دعوت نمی‌کنند که با هوی و هوس و لهویات و اشتغال به غیر خدا، به سوی عشق به این و آنش فرا می‌خوانند؟!

اهل عرفان مدعیند که عشق ورزیدن به پسران زیباروی عشق حیوانی نبوده و علایم عشق شهوانی در آن پیدا نمی‌شود، پاسخ این است که بدون شک خداوند متعال جنس نر را زیباتر از جنس ماده آفریده است. چنانکه این مطلب در مورد شیر، خروس، طاووس و... کاملاً مشهود است تا آن جا که در برخی روایات آمده است که وقتی حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام از زشتی صورت خود به خداوند متعال شکایت برد باری تعالی صورت او را به رویش محاسن آراست.

... قال يا رب زدني جمالا، فأصبح وله لحية سوداء كالحمم. فضرب بيده اليها فقال: يا رب، ما هذه؟ فقال: هذه اللحية، زينتك بها، انت وذکور ولدك الى يوم القيامة.^۱

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

زين الله الرجال باللحي.^۲

و این در حالی است که عشق اهل عرفان و تصوف به مردان و پسر بچگان تنها تا زمانی است که معشوقشان دارای محاسن و صورت زیبای مردانگی نشده باشد، و همینکه محاسن پسر بچگان ظاهر می‌شود عشق این نادانان نیز فروکش می‌کند و دنبال طعمه دیگری می‌گردند!

نیز باید دانست که ظاهر نشدن برخی علائم عشق شهوانی اگر دلیل بر شدت عشق شهوانی نباشد قطعاً دلیل بر تفاوت ماهیت این عشق با عشق شهوانی نخواهد بود کما اینکه به روشنی می‌بینیم برخی افراد در حالت شدت تأثری که مثلاً از خبر فوت برخی عزیزانشان برایشان حاصل می‌شود قدرت بر گریه ندارند و باید مدتی بگذرد تا از شدت تأثر ایشان کاسته شود و به حالت طبیعی برگردند تا علائم تأثر طبیعی در آنها ظاهر شود.

مرحوم میرزا حسین نوری در رد آنانکه این عشق‌های کثیف - یا به قول آنان عقیف!! - را راهی به معرفت خدا، و پلی برای وصول از مجاز به حقیقت شمرده‌اند؛ می‌فرماید:

... این راهی است که دارنده آن هر چه در آن بیشتر سیر کند از آستان معرفت حق، که نهایت سیر رهروان است، دورتر می‌گردد زیرا خالی بودن قلب از محبت خداوند تعالی خود بزرگترین سبب برای پسندیدن چهره‌هاست، پس چگونه راهی به سوی معرفت و محبت حق تواند بود؟! و آنانکه خداوند متعال جز به معرفت ایشان شناخته نگردد - (که همان معصومین علیهم السلام هستند) - به روشنی راههای رسیدن به معرفت خداوند را بیان فرموده‌اند و هرگز در کلام ایشان سخنی از محبت جوانان و پسر بچگان برای انتقال به محبت خداوند! به میان نیامده است؛ مگر اینکه تمامیت و کمال دین به دست همین راهزنان دین و دزدان شریعت سید مرسلین باشد!!!

در پاورقی صفحه ۵۵ کتاب «عارف و صوفی چه می‌گویند» آمده است «باید گفت بنابراین جای بسی شگفت است از شارع مقدس اسلام که با اهتمامی که در دعوت و سوق مردم به سوی خدا داشته چگونه این پل و قنطره خدائی (یعنی عشق ورزی به حسان الوجوه) را که مطلوب همه نفوس و یا اقلاً به گفته بعضی مطلوب نفوس ظریفه و لطیفه و امری آسان است فراموش کرده و پشت سر انداخته است. و هرگز مردم را از این راه به سوی خدا سوق نداده است. گویا عرفا و اولیای صوفیه از پیغمبر اکرم و ائمه دین علیهم السلام به راههای خدائی و مصالح و حکم واقعی داناتر، و در هدایت مردم دلسوزتر بوده‌اند. مگر اینکه در اینجا فوراً به حدیث متشابه در نظر

۱. مستدرک سفینه البحار، ۲۴۱/۹، از علل الشرایع و بحار الانوار، ۱۷۲/۱۱.

۲. مستدرک سفینه البحار، ۲۴۱/۹، از علل الشرایع و بحار الانوار، ۱۷۲/۱۱.

عوام تمسك جسته و بگویند در حدیث است که (ان الله جميل ويحب الجمال) غافل از اینکه حدیث مزبور مربوط به این مقام نیست زیرا معنی آن ظاهراً حسن و جمال و تزیین است که شخص به وسیله لباس و تنظیف برای خود حاصل می‌کند، شاهد:

عن أبي عبد الله عليه السلام البس وتجمل فإن الله جميل يحب الجمال وليكن من حلال.^۱

انحراف بزرگ عرفا

از بزرگترین انحرافات و اشتباهات عرفا این است که اصلاً تباین سنخی و ذاتی خالق و مخلوق را نفهمیده‌اند و خیال کرده‌اند که جمال در خالق و مخلوق از يك سنخ می‌باشد منتهی در یکی شدید و در دیگری ضعیف، مانند يك دختر جن و يك پری که دومی بسیار زیباتر از اولی می‌باشد، لذا زیبایی‌های مخلوق را جلواتی از محاسن و جمال خدا دانسته و «ان الله جميل يحب الجمال»^۲ را بر مبنای آن معنی کرده‌اند، این پندار از اصل و مبنا نادرست است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: «والَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَخُلُوفٌ فَمِ الصَّائِمِ اطيبُ عندَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ»^۳.

هر آینه بوی بد دهان صائم برای خداوند از بوی مشک خوش‌تر است، بنابراین مخلوقات و جسمانیات و اجسام به هیچ اعتبار و تأویلی نسبت سنخی و ذاتی با خداوند متعال ندارند تا اینکه جمال مخلوق پرتوی از جمال او به حساب آید، و الا بوی بد دهان صائم چگونه نیکوتر از مشک تواند بود؟! زیباروئی ظالم کافر خائن پلید، و زشت‌روئی مؤمن نیکو خصال را با عالم معنی - به هر اعتباری که فرض شود - چه نسبتی می‌باشد؟! که گفته می‌شود:

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت زیرا که زمعنی است اثر در صورت؟!
این عالم صورت است و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت؟! (۳)

اگر قرار باشد که حسن و جمال در خالق و مخلوق از يك سنخ بوده و دارای ملاک واحدی باشد، نه تنها نیکوتر بودن بوی دهان روزه‌دار از مشک و عنبر نزد خداوند متعال، معنایی نخواهد داشت، بلکه اجتماع و اختلاط دختران و پسران و زنان و مردان با اوضاع آن چنانی، برای شنیدن سخنان صوفی مسلکان، و تأویل و توجیه آیات مقدس قرآن کریم بر اساس اوهام و خیالات وحدت وجودیان و جبری مسلکان عارف نما همچون حافظ و مولوی و عطار و حلاج و... به مراتب از جلسات درس و بحث و تعلیم و تعلم و دفاع از کیان تشیع بر اساس موازین شرع مقدس و عبادت عبادان دور از هر جلوه شیطانی نیکوتر بوده و در نمایان ساختن جمال و جلوه الهی کامل‌تر خواهد بود و یا چنان که برخی دیگر پنداشته‌اند، زن آئینه جمال و جلال الهی بوده و در نمایاندن جلوه الهی، گوی سبقت را از همگان می‌ربود!

انقیاد سالکان سیر عرفانی و خطرات آن

وقتی که این اصول مسلم تصوف و عرفان مانند لزوم تسلیم و انقیاد صرف در مقابل استاد و پیرو مرشد و شیخ، و نیکو شمردن عشق بازی و...، به هم ضمیمه شوند خدا می‌داند که عاقبت مرید و سالک بیچاره که به عشق وصول به معنویت گول ایشان را خورده است به کجا خواهد کشید. از همین جاست که می‌بینیم که در اسلام هرگز به احدی اجازه داده نشده است که خود را جز در مقابل خداوند و اولیای معصوم او تسلیم مطلق و بدون قید و شرط کند.

کتابی است به نام «سیر الی الله» که مؤلف آن نیز شرط اصلی سیر و سلوک و رسیدن به کمال را انقیاد صرف و تسلیم مطلق در مقابل شیخ و مراد و استاد دانسته می‌گوید:

«ناگفته پیداست که يك سالک الی الله بدون استاد و مرشد و بدون راهنمای بصیر و آگاه و بلکه مجتهد و متخصص در مسائل تزکیه نفس و شناخت روح و حالات و امراض آن نمی‌تواند به کمال برسد»^۴

۱. بحار، ۳۰۴/۷۶؛ دعائم الاسلام، ۱۵۳/۲.

۲. بحار، ۲۹۹/۷۶؛ کافی، ۴۳۸/۶.

۳. بحار، ۲۳۰/۱۳؛ کافی، ۶۴/۴.

۴. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۶.

«استاد باید همانند پزشك متخصص اول مريضش را كاملا معاینه كند و مرض او را تشخيص دهد و دعا يا ذكر يا عبادت مناسبی را برای او تجویز نماید.»^۱

و نقل می‌کند که شخصی متوسل به حضرت امیر علیه السلام شده که ایشان او را از اولیاء خود قرار دهند امام علیه السلام هم آقائی کرده و بنده نوازی فرموده و به قول خودشان: و دستم را به دست استادی که از هر جهت دارای کمالات روحی بود داد، و او مرا وادار به تزکیه نفس و موفق به پیمودن سیر الی الله نمود.^۲ باز می‌گوید:

«جمعی گمان کرده‌اند که راه پر خطر سیر الی الله را بدون راهنما و استاد می‌توان پیمود، چه فکر اشتباهی! زیرا یاد گرفتن آسان‌ترین کارهای مادی دنیا بدون استاد و معلم میسر نیست پس چگونه می‌توان مشکل‌ترین کارها که آدم شدن و انسان کامل گردیدن باشد را بدون استاد و راهنما یاد گرفت، حافظ رحمه الله در این خصوص فرموده:

طی این مرحله بی‌هرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی
گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی
که در این مرحله بسیار بود گمراهی^۳

.. لذا من مایلم مقداری از تجربیات سالکین الی الله که با استاد سیر کرده و به مقصد رسیده‌اند و در مقابل کسانی که بدون استاد و سرخود حرکتی نموده و یا با قطاع الطریق‌ها و مدعیان ارشاد که گمراه کنندگان بندگان خدا هستند می‌خواسته‌اند سیر الی الله بکنند و موفق نشده‌اند نقل می‌کنم تا بتوانم حقیقت را بهتر برایتان بیان نمایم.»

در صفحه ۱۷۴ از زبان شاگردی دیگر تعلیم می‌دهند که:

«... و من بدون آن که متوجه باشم او چه خواهد کرد تسلیم دستورات او شدم ... و چون من مقید بودم هر چه او می‌گوید مو به مو عمل کنم و این تعهد را به او داده بودم ...»

و در صفحه ۱۷۸ از قول یکی از کسانی که او را از شاگردان مکتب اهل بیت - اگر چه اهل بیت علیهم السلام منزّه‌اند از اینکه شاگردانشان را اجازه ورود به اینگونه مسیرهای انحرافی بدهند - قلمداد کرده است می‌گوید که استادش به او گفته است:

«با دستوراتی که من به تو می‌دهم و تو گوش به حرف خواهی داد، این حالت در تو تعادل پیدا می‌کند من از او تشکر کردم و تعهد نمودم که هر چه می‌گوید عمل کنم و تحت فرمانش باشم.»

و در کتاب مزبور از قول یکی از - به تعبیر ایشان - موفق‌ترین شاگردان مکتب سیر و سلوک در ضمن نامه‌ای نقل می‌کند:

«من که شاگرد خوب استادم بودم و کوشش می‌کردم تمام دستورات استاد عزیزم را مو به مو اجرا کنم.»^۴

و خلاصه با این گونه تعلیمات تا جایی که توانسته‌اند جناب استاد را از زبان شاگردان و مریدها، استاد و متخصص و واصل الی الله خوانده، و پاره‌ها جان شاگردان را فدای جان عزیز ایشان نموده‌اند! و به طور مستقیم و غیر مستقیم همه سالکان و مریدان الله را به مکتب سیر و سلوک و انقیاد صرف در مقابل دستورات وی فرا خوانده‌اند.

اما کیست بیرسد: سالک نادانی که - اگر هم از هزاران فریب‌کاری و دغل‌بازی بسیاری از اساتید این راه صرف‌نظر کنیم - لا اقل در هر قدمی احتمال اشتباه استاد خود را می‌دهد، چگونه باید اول با ایشان تعهد کند که همه دستوراتشان را مو به مو اجرا کند، و چشم بسته تحت فرمان و اراده او باشد؟! و در حالی که اصلاً نمی‌داند او چه می‌خواهد به سرش بیاورد اول تعهد کند که به هیچ عنوان از فرمان او خارج نشود؟! مگر همان کسانی که به اعتراف خود شما به چنگ فریب‌کاران و دغل‌بازان و شیادان افتاده‌اند از همین مسیر غلطی که شما داعیه آن را دارید نرفته‌اند؟!

۱. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۶.

۲. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۳۹.

۳. حافظ، غزلیات، ۵۰۰، چاپ سپهر، تصحیح دکتر اکبر بهروز، دکتر رشید عیوضی.

۴. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۲۱۸.

شاید ایشان بگویند که در انتخاب استاد باید کاملاً دقت نمود تا به اشتباه و گمراهی نیفتاد، جواب این است که: اولاً؛ اگر شاگرد این مقدار فهم و شعور و ادراک داشته باشد که اشتباهات استاد را بفهمد خودش استاد می‌باشد و نیازی به این ندارد که چنانکه شما گفته‌اید با اینکه غی داند استاد می‌خواهد به او چه بگوید اول تعهد کند که همه دستورات و فرامین او را مو به مو اجرا نماید و تسلیم محض او باشد، و اگر آن فهم و شعور را نداشته باشد چگونه می‌خواهد غلط‌های او را تشخیص دهد و به انحراف کشانده نشود!!

ثانیاً؛ مگر دغل‌بازی و شیادی راههای منحصری دارد که قابل تشخیص، آن هم برای همگان باشد؟! و ثالثاً؛ بر فرض که استاد آدم خوبی باشد و دغل‌بازی هم نکند اما اگر بعداً که چشمش به جمال و صورت زیبای شاگرد یا جیب پریول و مقام انقیاد او افتاد و شیطان هم در دل استاد راه باز کرد و مشغول وسوسه شد و شاگرد بدبخت و نادان هم که صادقانه تعهد کرده است تسلیم باشد و به استاد حسن ظن هم دارد، و استاد نیز ماهرانه فوت و فن شیادی را می‌داند و همه راههای فرار را هم بر او بسته است، تکلیف چیست؟! مگر تاریخ مشایخ و پیران و استادان کم از این نمونه‌ها دارد که ایشان پس از سالها ریاضت و عبادت و استادی و سلوک با دیدن يك پرده از مناظر فوق دل و دین از کف داده‌اند؟! واقعاً آن چه استاد ساده و خوش بینی است که خود را از کید و فتنه شیطان در امان داند! لذا وقتی به آن عالم گفته می‌شود اگر با زنی جوان خلوتی دست داد چه می‌کنید؟ می‌گوید: به خدا پناه می‌برم از این که به این چنین صحنه‌ای مبتلا شوم؛

و رابعا خود شما در صفحه ۸۱ نوشته‌اید که شاگرد به مرشد گفت:

«من تا به حال چند اشتباه از شما دیده‌ام که خودتان اقرار کرده‌اید که اشتباه بوده است، راجع به آنها چه می‌گوئید؟! او گفت: وقتی به کمال رسیدی این تناقضات برایت حل می‌شود!»

خوب واضح است کسی که خیال کرده می‌تواند از شرافت انسانی و مقتضای عقل خدادادی خود دست بردارد و تسلیم آقای استاد باشد باید هم در برابر همه این تناقضات و خلاف شرعها سالهای سال صبر کند و شما هم هرگز حق مسخره کردن ایشان را ندارید چه اینکه به عین مرام و راه و روش ایشان دعوت می‌کنید، فقط با این تفاوت که هر کدامتان به رقابت، دیگری را نفی و طرد می‌کنید.

مخالفت با اسم، یا با اصل راه و روش؟!

در همین کتاب ایشان به شدت اقطاب صوفیه و مرشدها را کوبیده‌اند و تسلیم شدن در مقابل ایشان و اعتماد بر آنها را باطل شمرده‌اند.^۱ اما جای این سؤال باقی است که آیا فرق اقطاب صوفیه و بقیه اساتید عرفانی که طالب سرسپردگی و تسلیم مطلق شاگردان می‌باشند فقط به نام است و لباس، یا به نحوه سلوک و کردار؟! مگر نه این است که اکثر بلکه همه اقطابی که ادعای تشیع دارند - نیز روش و بدعت‌های خود را منتسب به خاندان مظلوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌دانند، و با بدعت‌های خویش مدعی رساندن مریدان ساده لوح به خدا بر وفق مکتب وحی‌اند؟!!

آیا اگر همان اقطابی که از نظر شما مردود و باطلند تغییر لباس داده و به صورت يك روحانی مسلمان مدعی سیر دادن سالکان الی الله شدند تکلیف چیست؟! آن هم شاگردی که به قول شما مانند مسافری که اختیار خود را به دست راننده می‌دهد و فقط می‌خواهد زودتر به مقصد برسد، و هیچ کاری ندارد که راننده او را از چه راهی می‌برد، بدون چون و چرا به استاد اطمینان کرده و اختیار خود را به او سپرده است؛

شفافست یا داروی عوضی؟!

می‌گویند:

«اعمال مستحبه‌ای که در کتاب‌ها نوشته‌اند و از پیشوایان دین رسیده است در حقیقت مثل داروهائی است که در داروخانه گذاشته باشند، اگر شما هر روز وارد داروخانه‌ای بشوید و مقداری از آن داروها را بردارید و بخورید کار درستی نکرده‌اید».^۲

ومی‌گویند:

۱. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۷۵ و ۸۰ و ۸۱.

۲. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۸۳.

«پس بنابراین همانگونه که غیر مجتهد حق ندارد در احکام دین به رأی خود عمل کند و باید حتی در کوچکترین حکم از احکام الهی تقلید نماید همچنین در تزکیه نفس و در معارف حقه الهی که مشکل تر از مسائل و احکام فقهی است باید استاد داشته باشد.»^۱

تشبیه کردن ایشان استاد اخلاق را به پزشک و دارو و داروخانه و اینکه خودسرانه نمی توان هر دارویی را مصرف کرد بسیار بی ربط و غلط است؛ چرا نباید دعاها و اخلاقیات را به میوه ها و سبزیجات و غذاهای مقوی و حیات بخش - گر چه این تشبیه نیز نادرست است - تشبیه کرد؟! آیا هر کس می خواهد غذا یا میوه ای بخورد باید اول به پزشک یا استاد مراجعه کند؟! خوب معلوم است که داروها آن هم فقط بعضی از آنها نه همه شان به مناسبت بعضی حالات نامتعادل مخصوص بدن و امثال آن، دارای خواصی متضاد ساخته شده اند که هر کدام را باید در حالتی مخصوص مصرف کرد به گونه ای که مثلاً اگر کسی در حالت اسهال مسهل بخورد خطرناک خواهد بود و باید حتماً داروهای قابض و امثال آن مصرف کند.

اما آیا دعاها نیز اینطورند که مثلاً اگر کسی رذیله حسد را دارا باشد و برای تکبر هم دعا بخواند کاری خطرناک کرده و داروی عوضی مصرف نموده است، اگر واقعاً چنین باشد پس باید قرآن خواندن هم که به قول ایشان داروی همین دردها و امراض روحی است با اجازه و تعیین آقای استاد باشد و الا ممکن است به جای مثلاً سوره کهف، سوره یس را بخواند و مانند مریضی که سر خود دوی عوضی خورده است سکنه کند و بمیرد!!

آیا می توان اثر دعا و قرآن را که شفا و رحمت و ارتباط انسان با خداوند حی قادر حکیم رؤف است، با داروی بی عقل و شعور یکی دانست؟! مگر نه این است که دعا اگر ملحون یعنی نادرست و غلط هم خوانده شود ملائکه آن را به صورت صحیح و درست آن بالا می برند؟

آیا این ادعا که بعضی دعاها و یا آیات نباید خوانده شود جز با تعیین و اجازه شیخ و مراد و پیر و استاد - آنهم قدم به قدم و مو به مو! - از دستورات و سیره اهل بیت علیهم السلام یا از بدعت های صوفیه و مرشدان گمراه و جاه طلب؟!.

جدا کردن مردمان از معصومین علیهم السلام

باز از زبان یکی از علمای معاصر که از دیدگاه ایشان امروز یکی از اولیاء خداست تلقین می کنند که:

«خدای تعالی قرآن و کلمات هدایت کننده خود را تنها بر پیامبرش نازل کرده و تنها آن حضرت و اوصیانش در علوم و معارف دینی با خدا مرتبط بوده اند و سپس آنها با علماء و دانشمندان ارتباط داشته اند یعنی تنهای متخصصین فنون دینی می توانسته اند معنی و حقیقت احکام و معارف مذهبی را درک کنند، همانگونه که خدای تعالی درباره کلمات خودش فرموده: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۲ و همچنین در احادیث آمده که:

روایتنا صعب مستصعب لا تحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن قد امتحن الله قلبه للايمان،^۳

وبعد علماء واساتید مطالب علمی و معارف حقه الهی را برای مردم خلاصه می کرده و به طوری که همه بفهمند برای آنها بیان می نموده اند. پس بنابراین همان گونه که غیر مجتهد حق ندارد در احکام دین به رأی خود عمل کند و باید حتی در کوچکترین حکم از احکام الهی تقلید نماید، همچنین در تزکیه نفس و در معارف حقه الهی که مشکل تر از مسائل و احکام فقهی است باید استاد داشته باشد.»^۴

این سخن ایشان از جهات متعددی باطل است که به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

۱- می گویند «همانطور که خدا فقط با پیغمبرش ارتباط داشته و پیغمبر هم با اهل بیتش، اهل بیت هم تنها با علما ارتباط داشته اند یعنی تنها ایشان حقیقت احکام و معارف را درک می کنند» و این پندار بسیار باطلی است زیرا تنها راه به شریعت هدایت گر الهی انبیا و اوصیا هستند و هر کس غیر از پیغمبر و امام از خدا سؤالی کند و حکمی بطلبد خداوند جوابش را نمی دهد ولی آیا غیر از علما و دانشمندان و متخصصان، هرگاه دیگران از امام و

۱. ابیطحی، حسن: سیر الی الله، ۷۴.

۲. آل عمران: ۷.

۳. بحار، ۱۸۳/۲؛ کافی، ۴۹/۱.

۴.

پیامبر چیزی خواسته و پرسیده‌اند جوابشان را نداده‌اند؟! و ایشان را همانطور که خداوند به پیغمبر و امام ارجاع می‌دهد به علما ارجاع داده‌اند؟! یا اینکه عوام‌ترین مردم به امام مراجعه کرده و جواب کافی و شافی و قابل عمل کردن گرفته‌اند و به در خانه استاد و شیخ هم حواله نشده‌اند.

مرحوم نراقی می‌گوید:

«شیخ و مرشدی اکمل و اتم از نبی و ولی و ائمه طاهرين نتواند بود و آنچه شاید و باید در کلمات ایشان حاصل است و استخراج آنها از کلمات و اشارات ایشان اصعب نیست از شناختن شیخ و فرق میان شیاد و استاد، ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست^۱ مبتدی بیچاره قوت شناختن شیخ و تمیز صادق و کاذب ندارد پس صادق یقینی در دست هست و توسل به روحانیت آن و استفاده از کلمات او کافیت^۲».

۲- این که می‌گویند تنها متخصصین می‌توانند حقیقت احکام و معارف را بیابند، لذا همانطور که در کوچک‌ترین حکمی باید تقلید کرد در تزکیه و معارف حقه نیز باید استاد داشت، از جهاتی باطل است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف - وجوب تقلید تنها در باب احکام است آن هم به طور کلی بلکه در محدوده‌ای معین که تفصیل بحث از آن در ضمن فتاوی اعلام مذکور است، اما مسائل اخلاقی تا آنجا که مربوط به احکامی باشد که تقلید در آن راه دارد که حکمش مشخص است و در جایی که مسائل، فطری و ارشادی بوده و جنبه موعظه و تذکر داشته باشد، جناب استاد خودشان هم یکی مانند دیگران، و در این گونه مسائل احادی احتیاج به استادی که در مقابل او تسلیم باشد ندارد، بلکه در این موارد گاهی وجود ندارد که به وجود گره‌گشایی آن چنانی نیاز باشد؛ چنان که مرحوم نراقی نیز بدین مطلب اشاره فرمودند. و اما درباره معارف هم که تسلیم و تعبد و تقلید از اصل باطل بوده، و اگر هم کسی در معارف مطلب مشکلی را توضیح داده و قابل فهم کرده باشد دیگر طلب تسلیم و انقیاد شاگرد در آن مورد چه معنایی دارد؟! مگر تقلید در مسائلی که فهمیده شده است هم موضوع دارد؟! و نیز اگر مطالب معرفتی فهمیده نشده باشد مگر تقلید و تسلیم در آنها جایز است؟!.

ب - حتی در همان محدوده خاصی از احکام که تقلید در آنها واجب یا جائز باشد نیز فقیه تنها حکم را بیان می‌فرماید و تطبیق حکم بر موضوع، در شأن و وظیفه فقیه نیست (و موارد استثنائی هم که وجود دارد ربطی به ادعای ایشان در این باره ندارد)، و هیچ فقیه دین مداری تسلیم مطلق بودن و اجازه گرفتن در عمل کردن مو به مو را شرط نمی‌کند، بلکه در این مورد تنها مکلف است که باید به تشخیص خود عمل کند، ولو اینکه در این تشخیص با مجتهد خود مخالف باشد، مثلاً فقیه می‌گوید که خون داخل تخم مرغ نجس است اما آیا تخم مرغ خون دارد یا نه تشخیص با خود مکلف است ولو اینکه در این مورد تشخیص فقیه بر خلاف تشخیص مقلد باشد و نیز مثلاً اگر موردی را خود سالک موضوع حسد یا غیبت یا تکبر یا ... نداند و استاد او بداند، نظر استاد اعتباری نداشته و سالک باید به نظر خود عمل کند، یا اگر تشخیص داد که باید فلان دعا را بخواند و استادش چیز دیگری معین کرد - البته بر فرض که دعاها از این جهت تفاوت داشته باشند - هیچ وجهی ندارد که تابع و تسلیم جناب استاد باشد.

مجتهد تنها حکم خرید و فروش را می‌گوید اما حق ندارد بگوید مقلد باید هر خرید و فروشی را طبق نظر و صلاحدید من مو به مو اجرا کند و فهمیده و نفهمیده تسلیم مطلق من باشد.

اگر قرار بود فقیه تا این حد در افعال مکلفین، حق دخالت داشته باشد، معلوم بود که فقهاء به مراتب بیشتر از آنچه که باید می‌شدند، و رساله‌هایی که مقدمه‌ای برای دخالت در امور مردم و به چنگ آوردن اموال و نوامیس ایشان باشد از حد احصاء خارج می‌شد، و هر شیادی با رساله‌ای خود را مالک و متصرف علی الاطلاق در جزئیات امور موضوعی مردمان می‌دانست.

اگر واقعا کسی می‌خواهد مانند فقهای متدین ایدهم الله تعالی عمل کند؛ مطالب اخلاقی را با تمام خصوصیات و روایات و احکامش طبق قرآن و سنت بیان کند و به دست مردم بدهد - اگر چه اینکار را هم ایشان حتی المقدور انجام داده و در طول تاریخ این زحمت را از دوش مدعیان فقاها و تخصص در دین و استادی در فن برداشته‌اند -

۱. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۷۴.

۲. نراقی، احمد: خزائن، ۴۰۹.

و به نام دین و معنویت مردمان را بنده خویش نخواهد، و طالب ریاست و فرمانروائی بر وجود انسانهایی که خداوند متعال آنها را آزاد و عاقل و شرافتمند آفریده است نباشد.

ج: تقلید تنها در صورتی جائز است که مقلد تعیین به اشتباه مجتهد نداشته باشد، و فقیه مخالفت صریح با کتاب و سنت و ضرورت نکرده باشد.

د: ایشان برای اثبات مدعای خود می‌گویند که خداوند درباره کلمات خودش فرموده:

« وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ »^۱

«تأویل آن را جز خداوند و راسخون در علم نمی‌دانند».

پاسخ اینکه این آیه فقط مربوط به تأویل آیات می‌باشد، و ربطی به ظواهر صریح قرآن درباره اخلاق و معارف و غیر آن ندارد، بلکه حق این است که هر کسی می‌تواند از محکمت و وضاحت کتاب هدایت خداوند و آیات روشن و روشن‌گر آن بدون نیاز به هر شیخ و پیر و استادی استفاده کند، و در مواردی هم که آن‌ها را نمی‌فهمد حق تبعیت و تقلید و تسلیم احدی جز معصومین علیهم السلام را ندارد.

ه: روایت مذکور نیز مورد معینی را بیان می‌فرماید که از بحث ما خارج است و ربطی به دستورات واضح و روشن و راهنمائیهای آشکار اهل بیت علیهم السلام برای همه انسانهای طالب معرفت و کمال ندارد و هرگز اثبات انحصار و یا مقامی خاص برای اساتید فن نمی‌کند. کما اینکه با مراجعه به کتاب خود ایشان نیز معلوم می‌شود که در هر کجا استاد لب به سخن گشوده و با آب و تاب فراوان مطالبی القاء نموده‌اند - البته غیر از مواردی که از بدعت‌های صوفیه و امور خارج از شریعت می‌باشد - همگی مطالبی بسیار ساده و سطحی است که غالب متدینین چندین برابر آن را بدون احتیاج به هر گونه حکیم و مرشدی می‌دانند. و ایشان بدون جهت به خاطر بیان آنها استاد را - البته از زبان شاگردان و مریدها - گره‌گشائی ملکوتی، و متخصصی ذی فنون در اوج اعتلای تزکیه و کمال جلوه داده‌اند.

قال الله تبارك وتعالى:

« فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى »^۲

خداوند اهل تقوی را بهتر می‌شناسد.

و امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

ایاکم وهؤلاء الرؤساء الذين تيرأسون، فوالله ما خفت النعال خلف رجل الالهك وأهلك.^۳

ببرهیزید از این رؤسائی که ادعای سرپرستی می‌کنند، بخدا سوگند هرگز صدای پای‌ها پشت سر کسی بلند نشد، مگر اینکه هلاک شد و دیگران را نیز به هلاکت و گمراهی افکند.

وارد کردن خرافات مسیحیت به دین مقدس اسلام

کتاب «سیر الی الله»^۴ پس از قلم فرسائی‌های مفصل و بیان مطالب خود از زبان يك شخص اروپا زده که همه روزه به کلیسا می‌رفته، و حضور در مجالس علنی مخالفان اصیل اسلام و خرافاتی مسیحیت را خلاف شؤون اسلامی خود ندانسته، و به خاطر ساده‌لوحی و به دور بدون از معارف و تعلیمات ملکوتی اسلام، مجذوب کشیشان و مریدان، نادان آنان شده در شرح احوال مسیحیان می‌نویسد:

«بر صندلی اعتراف می‌نشینید و شرح گناهان خود را می‌گویید، وعقده دل خالی می‌کند! وسبک می‌شود، و کشیش به او امید می‌بخشد!! و او را از یاس و ناامیدی نجات می‌دهد. و به رحمت پروردگار مطمئنش می‌نماید، و محبت و مهربانی خدای تعالی را به او گوشزد می‌کند!! و قلب او را مملو از عشق به خدا کرده و او را آسوده خاطر به خانه بر می‌گرداند»

۱. آل عمران: ۷.

۲. نجم: ۳۲.

۳. کافی، ۲/۲۹۷؛ بحار، ۷۰/۱۵۰.

۴. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۴۱ و ۱۴۲.

آری پر واضح است کسی که تا در مهد اسلام بوده است از دریای معارف اهل بیت علیهم السلام شبی بر صفحه روحش ننشسته، باید هم زشتی‌ها را اینچنین زیبا ببیند، و مجذوب و فریفته بدعت گذاران شیفته دنیا و هواپرست مسیحی گردد. وبالاخره آرزو کند که:

«ای کاش در اسلام هم مسئله اعتراف می‌بود که ما هم هر وقت گناه می‌کردیم، و یا اگر خطا و اشتباهی از ما سر می‌زد می‌توانستیم به يك وسیله‌ای خود را از عذاب وجدان نجات دهیم، و عقده دل را خالی کنیم و مطمئن شویم که از گناه پاک شده! و خدای تعالی را از خود راضی کرده‌ایم.»^۱

گویا ایشان غافلند از اینکه خداوند حکیم ستار العیوب، هیچگاه برای آمرزش گناهان به این راههای فسادانگیز و خلاف فطرت دستور نداده، و گناهکار نادم و پشیمان را محتاج به رفتن نزد کشیشان و مرشدان، و اتاقهای خلوت استادان اخلاق، و تقدیم پول به صندوقهای ایشان ندانسته است. ایشان ادامه داده می‌نویسند:

«ولی موضوعی که می‌خواستم از شما استاد گرامی سؤال کنم این است که آیا در اسلام اعتراف به گناه جائز است یا خیر؟! اگر جواب مثبت است آیا پولی هم به هر عنوانی که باشد باید در مقابل گناه پرداخت یا خیر؟!...»^۲ و آقای استاد - بعد از ادله‌ای که بررسی خواهیم کرد - در پاسخ می‌نویسند:

«باید توبه را با نظر استاد و کسی که می‌خواهد به سالك الى الله راه کمال را تعلیم دهد و او را پاک و آماده سیر الى الله نماید انجام دهد، و طبعاً باید نزد او به گناهان خود اعتراف نماید»^۳

«علاوه بر این که اعتراف به گناه نزد استاد نهی نشده، مورد تأیید آیات و روایات هم می‌باشد».^۴ (البته چنانکه گفتیم انشاء الله تعالی آیات و روایات منظور ایشان را بررسی خواهیم کرد) می‌توان از قضیه استفاده کرد که همه آرزوهای شما در اسلام عملی شده!!^۵

«سالك الى الله باید اعتراف را در مقابل استاد و مرشد و راهنمای خصوص در سیر و سلوك بنماید»^۶ «استاد باید مقید باشد که او را خصوصی بپذیرد، و نگذارد کسی از گناه او مطلع شود و او را در خفاء و پنهانی راهنمایی کند»^۷

«شاگرد باید از استاد خود خجالت نکشد، و گناهانش را برای او مشروح و کامل بیان کند»^۸ «شاگرد باید استاد خود را محرم راز و صندوق اسرار خود بداند. لذا دلیلی ندارد که گناهان خود را نزد او اعتراف نکنند!!» «بنابراین اعتراف به گناه نزد استاد که محرم اسرار است، هیچ اشکال شرعی ندارد ... و حتی ... می‌تواند مبلغی به عنوان صدقه از شاگرد بگیرد و در راه خدا به فقرا و یا به مصرف کارهای خیر برساند».

جالب‌تر اینکه ایشان از اینکه علمای هوشمند اسلام گول جلوه‌های فریبنده مسیحیت را نخورده‌اند، و این بدعت‌ها را داخل اسلام نکرده‌اند، اظهار تأسف کرده می‌گویند:

«بنابراین می‌بینید که تمام آنچه که شما آرزو داشتید که در اسلام باشد به نحو بهترش وجود دارد، ولی متأسفانه!! به آن عمل نمی‌شود».^۹

«وبالاخره بدون تردید مسئله اعتراف به گناه برای استاد، مشکلی به وجود نمی‌آورد و به هیچ عنوان اشکالی ندارد»^{۱۰}

۱. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۳.

۲. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۲.

۳. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۳.

۴. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۴.

۵. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۵.

۶. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۵.

۷. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۵.

۸. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۶.

۹. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۷.

۱۰. ابطحي، حسن: سیر الى الله، ۱۴۸.

ایشان برای اثبات ادعای خود مبنی بر اینکه اعتراف به گناه نزد استاد اخلاق و سیر و سلوک و پرداخت پول به او، و بعد هم اطمینان خاطر دادن نماینده خداوند! یعنی استاد بزرگوارش یا مثلاً کشیش مسیحی به آمرزیده شدن گناهان، امری نیکو و بلکه اسلامی است، ادله‌ای آورده‌اند که به بررسی آنها می‌پردازیم، تا بر کسانی که مختصر آشنایی با مبانی فقه شیعه دارند، اعتبار ادعای ایشان که همراه با ادعای اجتهاد و تخصص در مسائل دینی و فقهی و سلوکی نیز هست آشکار شود.

دلیل اول ایشان: قصه بهلول نباش.^۱

دلیل دوم: آیه :

«وَأَخْرُوجُ عَنْكُمْ أَكْثَرَهُمْ...»^۲

دلیل سوم: رمانی که ترکیب یافته است از بعضی خوابها و خیالها و مکاشفات.

تفصیل دلیل اول ایشان و پاسخ آن

دلیل اول ایشان قصه شخصی است بنام بهلول، که سالها پیش قبر و کفن دزدی می‌کرده است، و با دختری که کفنش را دزدیده، خلافی انجام داده، و سپس پشیمان شده نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده، مانند زن جوان مرده گریه می‌کرده است که حضرت فرموده‌اند: مگر به پروردگارت شرک آورده‌ای؟ می‌گوید: نه. قتل نفس کرده‌ای؟! نه، پس خداوند گناهان تو را می‌آمرزد و لو از زمینهای هفتگانه و دریاها و آن و ریگ‌های بیابان و درختان و آنچه در خلق خدا هست بیشتر باشد، بلکه اگر مانند آسمانهای هفتگانه و ستارگان و عرش و کرسی باشد. و خلاصه بعد از آنکه جوان ساکت و آرام شد حضرت یکباره فرمودند: حالا ای جوان یکی از گناهانت را شرح بده!! تا ببینم چه کرده‌ای و وقتی که آن جوان گناه خود را آشکار کرد گویا - العیاذ بالله - نظر حضرت برگشت و بی‌درنگ عتاب و خطاب کرد که: ای فاسق! از من دور شو که می‌ترسم من هم به آتش تو بسوزم! چقدر تو خود را به آتش جهنم نزدیک کرده‌ای. و آن قدر این جملات را تکرار کردند و به او اشاره فرمودند، تا او را از خانه‌شان بیرون نمودند. بعد همین طور قصه ادامه دارد که آن جوان سر به کوهها می‌گذارد و بعد از چهل روز که درنده‌ها و وحوش به حال او می‌گریستند. آیه‌ای نازل شده، و خداوند پیامبرش را توبیخ می‌کند که چرا بنده‌اش را از خود طرد کرده است و تا آخر قصه.

بر کسانی که مختصر آشنائی با مبانی محکم فقه شیعه دارند، آشکار است که اصلاً صحبت کردن پیرامون این روایت به عنوان سندی برای حتی یک مسئله جزئی فقهی، جز اتلاف وقت چیزی نخواهد بود.

با صرف نظر از اینکه سند روایت مشتمل بر اشخاصی مجهول الحال می‌باشد، و مخصوصاً یکی از آنها - که ایشان آنرا از بحار جلد ۶ صفحه ۲۳ و از امالی صدوق صفحه ۲۶ نقل می‌کنند - حسن ابن ابی الحسن بصری است، که ظاهراً همان حسن بصری معروف باشد که از سران صوفیه، و از بزرگترین دشمنان خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است.

و از جهت متن نیز ظاهر آن دارای تناقضات فراوانی است که جز با تأویلات بعیده و بلکه نادرست قابل قبول نخواهد بود، که از جمله آن است:

۱- چرا حضرت اول شرک را استثناء کردند؟ مگر کسی را شرک آورده باشد و الان با این حال تائب و گریان است، دیگر پذیرفته نخواهد بود؟! اگر گفته شود که شاید سؤال آن حضرت از جهت دفع توهم آن شخص مبتنی بر غیر قابل مغفرت بودن شرک بوده است، جواب این است که مضافاً بر اینکه چنین احتمالی فی نفسه جائی ندارد، روش آن حضرت نیز در برخورد با مشرکانی که اسلام می‌آوردند، چیزی نبود که بر کسی مخفی بماند، بلکه اصل دعوت از کفر به اسلام به نحوی صورت گرفته است که احتمال این توهم را از اساس برمی‌دارد. و اگر گفته شود که شاید این عمل آن حضرت برای نشان دادن بزرگی گناه آن شخص بوده است، می‌گوییم مگر حضرت نمی‌توانستند این کار را به گونه‌ای انجام دهند که این گونه با سیره و سخنان خودشان بطور آشکارا متناقض نباشد؟!

۲- چگونه حضرت یکباره - نعوذ بالله - حرف‌ها و دل‌داری‌های خود را فراموش کردند، مگر گناه او از عرش و کرسی و جمیع آنچه در خلق خدا هست، و از خود خدا هم بزرگتر بود؟!

۳- چگونه حضرت فرمودند: «ای فاسق از من دور شو که می‌ترسم من هم به آتش تو بسوزم» در حالی که خداوند احدی را به گناه دیگری مؤاخذه نمی‌کند؟! و می‌فرماید: «ولا تزروا زرة وزر اخرى، احدی گناه دیگری را به دوش نکشد».

مخصوصاً که گناه او از گناهان عمومی و اجتماعی نبود که شخص دیگر به واسطه ترك نهی از منکر، و رضای ناشی از سکوت در مقابل آن، یا سیاهی جمعیت دیگران بودن، بر آن مؤاخذه گردد؟!

۴- چرا حضرت با آن اصرار و تکرار به او خطاب «ای فاسق» کردند؟ در حالی که او تائب و نادم بود، و «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»^۱ تائب از گناه همچون کسی است که گناهی نداشته باشد و حقیقت بودن مشق در مورد کسی که تلبس به مبدء درباره او منقضی شده است، مصحح این نیست که بعد از توبه با چنین عبارتی، تحقیر و رانده گردد و مطرود و غیر آمرزیده محسوب شود.

۵- اگر عمل طرد نمودن حضرت نسبت به او کار درستی بوده پس چگونه خداوند او را توبیخ می‌فرماید؟! مگر قرآن نمی‌فرماید: «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ»^۲ «وما تشاؤون إِلَّا أَن شَاءَ اللَّهُ»^۳ بلکه راندن آن حضرت او را، مخالف ضرورت عقل و شرع و رویه مسلم آن حضرت بوده، و جز با داستان سرائیهای امثال مولوی و قصه مضحك و مسخره موسی و شبان او نمی‌سازد.

علاوه بر اینکه تعبیراتی در ضمن داستان گنج‌انیده شده است، که باور کردن آن را به عنوان يك امر واقعی بسیار مشکل می‌نماید مانند «هفت سال» «چهل روز» و نفس «گفن دزدی کردن» و «گریه کردن حلقه‌وار وحشی‌ها و پرندگان بر گرد او»، که جز در داستانهای خیالی قابل تصور و فرض نیست، و نیز «کار گردانی معاذ» و «حضور او هم در ابتداء و هم در سر چهل روز» و....

۷- با آن حرمتی و احترامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای آبروی مؤمن قائلند، چگونه بعد از توبه کردن و سکوت جوان، اینگونه او را به پرده‌داری و ریختن آبروی خود وادار می‌کنند؟!

وسائل الشیعه از کافی نقل می‌کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم درباره شخصی که آمده و نزد آن حضرت به زنا اعتراف کرده فرمودند:

لو استتر ثم تاب کان خیرا له^۴

اگر بر کار خود پرده می‌کشید و توبه می‌کرد برایش بهتر بود.

آیا این اساتید اخلاق از آن حضرت خود را مهربان‌تر، پرده پوش‌تر، متخصص‌تر، و مأمون‌تر از خطا و لغزش می‌دانند؟! که ایشان می‌نویسند شاگرد باید خجالت نکشیده و گناهان خود را برای استاد به طور مشروح و کامل آنهم در خلوت و پنهانی بیان کند؟!

۸- استاد که مدعی است باید شاگرد گناهکار را به خلوت ببرد و بعد پرده از کار و حیا و حرمت و آبروی او بردارد، پس چرا آن حضرت مثلاً معاذ را از مجلس بیرون نکردند؟! و چرا آقای استاد از همین داستان بی‌اعتبار نتیجه نگرفتند که فساد و خطر خلوت کردن با جوانان ساده لوح و فرمانبر دختر و پسر، آنهم در جائی که گناهان ذکر شود و پرده‌های حیا دریده گردد و آتش شهوات بجوش آید و...، از فساد ریختن آبروی اشخاص نزد دیگران کمتر نیست؟! افسوس که گاهی تحریف و انحراف به حدی می‌رسد که باید حرمت قلم شکسته شود، اما وقتی که اینان از شرافت جوانان بی‌پناه، و عشق و علاقه آنان به خدا و امام زمان علیه السلام سوء استفاده می‌شود چه باید کرد؟!

و اگر خواننده محترم اندکی از آنچه را که راقم این سطور، درباره خیانت‌های اقطاب و اساتید منحرف ظاهر فریب، که نسبت به مریدان ساده‌لوحشان اتفاق افتاده و اطلاع دارد، می‌دانست، ما را در نوشتن این مطالب و هشیار کردن جوانان پاك طینت معذور می‌دانست.

۱. بحار، ۲۱/۶؛ کافی، ۴۳۵/۲.

۲. قلم: ۴.

۳. انسان: ۳۰.

۴. کافی، ۱۸۵/۷؛ تهذیب، ۸/۱۰.

که اگر خدای نخواست کار به خلوت کشید، چه بسا در اولین قدم، حتی با استفاده از گیاهان مخصوص و داروها و تصرفات نفسانی و اثرات تلقین و هیپنوتیزم، و گاهی هم با استفاده از شراب مرید را تحت تصرف و نفوذ کامل می‌گیرند و اعمالی انجام می‌دهند که قلم از رقم زدن آنها شرمسار است.

دلیل دوم و بطلان آن

دلیل دوم ایشان این است که می‌گویند: «خدای تعالی در سوره توبه آیه ۱۰۲ می‌فرماید:

«وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

بر این اساس که قضیه و شأن نزول این آیه و آیات بعد از آن برقرار زیر است: گروهی از قوم یهود به نام بنی قریظه با ابو لبابه مشورت کردند که آیا تسلیم اسلام و فرمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بشوند یا خیر؟ او در جواب آنها گفت اگر مسلمان بشوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم همه شما را می‌کشد و سرتان را از تن جدا می‌کند، سپس از این عمل و گفتار خود که بر خلاف حقیقت بود پشیمان شد و اعتراف به گناه خود نمود، و خود را به عنوان مجازات به ستون مسجد بست. پس از آن آیه فوق نازل شد و خدای تعالی فرمود:

«عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

و ایشان از این داستان چنین نتیجه می‌گیرند که: علاوه بر اینکه اعتراف به گناه نزد استاد نهی نشده مورد تأیید آیات و روایات هم می‌باشد.^۱

این استدلال ایشان نیز بی وجه است زیرا:

۱- شأن نزول آیه منحصر به آنچه ایشان نقل کردند نیست، بلکه در این مورد اختلاف بوده و ایشان به گمان اینکه این نقل موافق با ادعای ایشان است به بقیه موارد اشاره نکرده‌اند، و در عین حال نه در این نقل، و نه در نقلی که آیه را در مورد چند نفر که از رفتن به جنگ تبوک با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تخلف کرده بودند می‌داند، اصلاً اشاره‌ای به این ندارد که ایشان به گناهی پنهان در نزد حتی رسول خدا اعتراف کرده باشند،^۲ تا چه رسد به اعتراف به گناه در نزد استاد اخلاق و انسان غیر معصومی که در معرض ابتلاء به هزاران فساد و هوس و شهوت، آنهم در اتاقهای خلوت و در بسته می‌باشد، بلکه بر اساس اینکه شأن نزول آیات تخلف افراد مذکور از حضور در جنگ امری آشکار بوده، و مجرد توبه و پشیمانی صادقانه ایشان را خداوند اعتراف نامیده است، در مقابل کسانی که از تخلف خود در باطن پشیمان نبودند و تنها سوگندهایی نفاق‌آمیز برای راضی کردن مؤمنین می‌خوردند. کما اینکه در همان نقل مورد نظر ایشان نیز ابو لبابه نزد کسی اعتراف به گناه نکرد و بعد از اینکه از عمل خود پشیمان شد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هم نیامد، بلکه به مسجد رفت و مشغول توبه شد و خداوند متعال همین ندامت و پشیمانی صادقانه او را اعتراف نامیده است.

۲- بر فرض غلط که ابو لبابه نزد رسول خدا به گناهان خود اعتراف کرده باشد، مسلم است که این کار به خاطر حساسیت مأموریت او و اهمیت آن در سرنوشت مسلمانان، و تعیین موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، که حضرت در جریان ماهیت حقیقی واقعه قرار داشته باشند، و برای آینده تصمیم مناسب را اتخاذ فرمایند، و این چه ربطی به این دارد که شاگردان و مریدها نزد آقای استاد، پرده از تمامی گناهان بین خود و خدای خود - که هیچ ربطی به مصالح اجتماعی مسلمانان ندارد، و گناهکار به راحتی می‌تواند آبروی خود را حفظ کرده و نزد خداوند متعال توبه کند - برداشته و شرافت و کرامت انسانی خود را در حضور کشیش مسیحی یا مسلمان به خطر انداخته و تقدیم ایشان کند؟!!

۳- بر فرض که ابو لبابه اعتراف کرده باشد، از کجا فهمیدید که دلیل «عسی الله» همان اعتراف اوست؟ و از کجا فهمیدید که خداوند دارد اعتراف او را مدح می‌فرماید؟ و در مقام اخبار صرف نیست؟!!

۴- بر فرض غلط اندر غلط که هم اعتراف باشد و هم ممدوح از کجا فهمیدید که این عمل شرط قبولی توبه است آنهم در مقابل غیر معصوم؟!!

۱. ابیطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۴۴.

۲. چنانکه امام علیه السلام می‌فرماید: احدث لكل ذنب توبه السر بالسر و العلانية بالعلانية، بحار، ۷۴/۱۲۸؛ تحف العقول، ۲۵.

بلکه شما بنابر استنادتان به آیه بهتر بود نتیجه می‌گرفتید که گناهکاران بروند در مجامع عمومی مسلمان و مساجد، فسق و فجوز و گناهان خود را آشکار کرده برای همگان بیان کنند!! و البته در این صورت راه سودجویی‌های شخصی بسیاری از اساتید نیز بسته می‌شد و نوامیس جوانان بی‌پناه نیز از دسترس خیانت‌های گرگان در لباس میش محفوظ می‌ماند.

افسانه و رمان، یا دلیل و برهان؟!

ایشان در مرحله سوم، برای تأیید مطالب خود می‌گویند که:

در مسجد جمکران حاجتی می‌خواسته و به نظرشان آمده که حاجتشان برآورده شده است، بعدا رفته‌اند به مشهد و شخصی به ایشان تلفن زده و بعد از آن خود او هم آمده و ابراز کرده که در خواب سیدی بزرگوار بعد از مقدماتی کارت سبزی به ایشان داده که آن را به آقای ابطحی بدهند، و باز شب دوم، خلاصه در شب سوم شماره تلفن آقا را هم به ایشان داده‌اند. بعد ایشان تعبیر می‌کنند که خلاصه آن کارت سبز همان حاجت مسجد جمکران بوده است، سپس نوبت به يك مكاشفه می‌رسد که در طی آن باز بر همان آقا اثبات می‌شود که آن آقای دهنده کارت سبز حضرت ولی عصر علیه السلام بوده‌اند، و بعد هم مکاشفه‌ای از خود ایشان، که مجموعه آنها منجر می‌شود به اینکه همان برنامه مسخره مسیحیان یعنی اعتراف به گناه در نزد استاد، و ارائه پولی به عنوان مثلاً صدقه برای پاک شدن از گناه و تزکیه، به صندوقی که به همین منظور گشوده شده است، همگی مورد تأیید و امضای امام زمان علیه السلام بوده است!!

در اینجا ایشان - بقول خودشان - برای اینکه می‌بینند این خواب‌ها و خیالها وافی به اثبات مطلوب نیستند، و عده‌ای با شك و تردید با این مسئله روبرو بوده‌اند و گروهی دیگر تسلیم؛ کم‌کم پای حضرت حجت علیه السلام را در بیداری به میان می‌کشند، که در مسجد الحرام به سید بزرگوار دیگری، با مقدمات خاصی، قرآنی بزرگ داده‌اند، و بعدا آن قرآن به ایشان رسیده و چون آن را باز کرده‌اند در گوشه‌ای از صفحه‌ای از آن، امضائی به خط سبز به این مضمون: «الحجة بن الحسن العسكري» گذاشته شده است، که از دیدن آن امضا همه حاضران از حال رفته‌اند و جمعیت زیادی از شخصیت‌های مملکتی و علمی که از تهران و سائر نقاط در مجلس ایشان بوده‌اند، آنقدر آن امضای مبارک را به چشم کشیده‌اند که گوشه ورق قرآن نزدیک بوده است پاره شود!!

ایشان به قول خودشان اول از روی حس دیر باوری مقداری در آن امضا دقت کرده‌اند، ولی بعدا به نکته‌ای برخورده‌اند که از آن منتقل شده‌اند به اینکه تمامی کارهای ایشان درباره اعتراف و صندوق و... مورد تأیید امام زمان علیه السلام بوده است!!

اما آن نکته چه بود؟! نکته‌ای است که اگر هر فرد ساده لوح دیگری به آن بر می‌خورد، ارتباط بین این همه خواب و خیالها و مکاشفات را - البته بر فرض که رمان و قصه نباشند و حقیقی داشته باشند - می‌فهمید، و لا اقل احتمال می‌داد که مثلاً جمعی از مسیحیانی که با هر حيله‌ای می‌خواهند حقایق اسلامی را به مسخره بگیرند، و خرافات خود را در اسلام داخل کنند و تا آنجا که حتی برای بچه‌های مسلمان کتاب «دخترك...» می‌نویسند و پخش می‌کنند، پیرامون ایشان را احاطه کرده‌اند، و به وسیله دست نشانده‌گان خود از شبهه و سؤال و شرح کلیسا شروع کرده، و چند تا خواب و خیال و مکاشفه دروغین دیگر هم بدان افزوده‌اند، و برای به دام انداختن ساده لوحانی که به نام خدا و معنویت و کمال و امام زمان، به سرعت فریب می‌خورند، همه آنها را با امضائی به نام (آن حضرت که در حاشیه قرآنی بزرگ، آنها در حاشیه آیات مربوط به قضیه ابو لبابه نقش شده است، به خدمت ایشان تقدیم نموده‌اند!! و بعد هم از ته دل به سادگی و اشک و آه و بوسه زدن ایشان بر آن امضاء خندیده‌اند؛

البته ایشان اول خود را از این جهت نیز ستوده‌اند که راجع به قضایا و حکایات عجیب و غریب و غیر عادی - که سر تا سر زندگی و کتب ایشان را پر کرده است - بسیار دیر باور و احتیاط کارند!! ولی در عین حال تنها در این مورد، هرگونه احتمال خلاف و تشکیک را، بدون تردید دخالت شیطان و وسوسه می‌دانند؛

و تازه احوال فقهای دیگر تألیف می‌خورند که چرا مانند ایشان به کنه ادله نمی‌رسند و اهل تحقیق نیستند ایشان می‌نویسند:

«و اما چرا به مسئله اعتراف که آیات و روایات آن را با شرائطی مجاز دانسته عمل نمی‌شود، باید در جواب عرض کنم که در بین مسلمین، متأسفانه به مسئله تزکیه نفس و شرائط آن با مسامحه برخورد شده و مسائل آن تحقیق و اجتهاد نشده، والا

در مسائل فقهی گاهی کمتر از این مدرک وجود دارد، ولی فقهاء با قاطعیت بیشتری به آن جواب داده‌اند، وبالاخره بدون تردید مسئله اعتراف به گناه برای استاد مشکلی به وجود نمی‌آورده و به هیچ عنوان اشکالی ندارد.^۱

ولکن انصاف این است که اگر فقهاء بزرگ شیعه می‌خواستند به این گونه ادله و خواها استناد کنند، و به این امضاها و مکاشفات دل خوش دارند و استنباط احکام کنند، امروز فقه ما آمیخته‌ای بود از خیالات بودائی‌ها، واهام هندوها، و بدعت‌های صوفیان، و خرافات مسیحیان، و اندیشه‌های پوسیده یهودیان، و سیاست‌های مرموز کلیسای رم و اتیکان، و خلاصه رنگ و بوی همه چیز داشت جز قرآن و حدیث و اسلام.

هدایت شرع یا روش جوکیان هند؟!

اگر کسی مختصر آشنائی با مبانی فقه شیعه داشته باشد می‌داند که فقهاء در این باره جائی برای تحقیقات سلوکیان عرفان‌زده باقی نگذاشته‌اند، لذا شما در کتب ایشان، حتی يك مطلب تحقیقی اخلاقی و سلوکی و فقهی نمی‌یابید که قبل از ایشان بیان نشده باشد، مگر تحقیقاتی که از مرتاض‌ها و جوکیان هندی و مسیحیان و امثال ایشان گرفته شده باشد، و به عنوان مکتب سلوکی اهل بیت علیهم السلام به شاگردان بی اطلاع و ساده لوح تحویل داده شده باشد.

چنانکه مثلاً صاحب کتاب مزبور می‌نویسند:

«استاد عزیزم فرمود این تمرین را چهل روز به ترتیب زیر بدون وقفه باید انجام دهی: روز اول نقطه سیاهی را به روی دیوار سفیدی بگذار، و در مقابل آن چهار زانو بنشین و پشت را راست نگهدار، و چشمهایت را بدون آنکه پلک بزنی دو دقیقه به آن خیره کن، و تنها به نقطه سیاهی که روی سفیدی قرار گرفته فکر کن، و به چیز دیگر فکر نکن.»^۲

واقعاً حیف از فکری که يك ساعت آن از عبادت تمام عمر انسان برتر است، که بجای اینکه در آثار صنع و فعل خداوند، و عبادات فردی و اجتماعی شرع مقدس مصروف باشد، باید مشغول این کارهای خود ساخته گردد. و ای کاش بسیاری از اساتید بجای طنزپردازی و ارائه واهام و اندیشه‌های بی‌اساس خویش، دیگران را به امثال:

«صَلِّ صَلَوَةً مُودَعٍ»^۳

غازی بجای آور که با همه چیز در وداع باشی»

فرا می‌خواندند، تا هم خودشان مزیت شرع را بر سائر راههای سلوکی به طور عملی می‌یافتند، و هم مانع رجوع دیگران به مکتب متعالی اهل بیت علیهم السلام نمی‌شدند، و به نام کمال و معنویت این چنین نادانسته از مکتب اهل بیت علیهم السلام فاصله نمی‌گرفتند. ایشان ادامه می‌دهند:

«دوم استاد فرمود: همه روزه تا يك ماه به مدت پانزده دقیقه به پشت بخواب و دستهایت را به دو طرف دراز کن، و پاهایت را بسته و چشمهایت را ...

سوم: استاد مهربانم فرمود: و باز مثل برنامه قبل عمل کن، ولی این مرتبه همانطور که خوابیده‌ای با سر انگشت خود يك نقطه از بدنت را به آرامی به مدت ده دقیقه لمس کن و ...»

و در صفحات بعدی این کتاب، کار سیر الی الله بر مبنای تخصص و اجتهاد در قرآن و روایت مکتب اهل بیت علیهم السلام، می‌انجامد به بحث‌های تقویت حافظه، و تمرکز فکر، و سلف هیپنوتیزم و یوکامو دراویلکس و تلقینات و تصرفات و دیگر چیزهایی که به قول ایشان از نظر علمی بسیار با ارزش است!!^۴

در اینجا گویا ایشان یادشان رفته است که به نام دین و شریعت و مکتب خاندان نبوت مردم را دور خود جمع کرده، و در موارد بسیاری خودشان این روش‌ها را مسخره کرده‌اند، حتی بعضی اذکار قرآنی و امثال آن را مثر ثمر و دارای فائده چندانی ندانسته‌اند مگر بعد از تحمل مشقت بسیار و زحمات فراوان و صرف وقت بسیار و ...

۱. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۴۸.

۲. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۲۲۱.

۳. کافی، ۳۶۱/۴؛ الفقیه، ۳۰۳/۱.

۴. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۲۲۵ به بعد.

تا اینکه ایشان از نظرات يك مرتاض هندی در شهر نوپا و رمز موفقیت!! او در آن همه هنر و دانشی!! که داشته است، و طریقه رسیدن او به تردستی‌ها و چشم‌بندی‌ها و هیپنوتیزم و کلیه علوم غریبه، و خلاصه اتلاف وقت‌ها و تضییع عمرها و برتری جوئی‌های نفسانی انسانی که برای عبودیت و بندگی، آنهم در طریق واضح و روشن شرع خلق شده است نه الوهیت و برتری جوئی خود، سخن به میان می‌آورند.^۱

جالب این است که خود مؤلف کتاب سیر الی الله ضمن نقد رسوم نوروز و سفره هفت سین و چهارشنبه سوری و سیزده بدر و... می‌نویسد:

«بنابراین اگر این گونه رسومات و خرافات بدون کنترل بخواهند در دین رخنه کنند و کم کم آنها جای حقایق دینی را پر کنند روزی سرنوشت دین مقدس اسلام به آنچه بر سر مسیحیت امروز آمده خواهد آمد، لذا لااقل اهل تزکیه باید بکوشند تا از این گونه خرافات دور باشند و در صراط مستقیم دین حرکت کنند».^۲

نردبان ترقی، انحرافی بزرگ

شایسته است در اینجا به نکته‌ای در نهایت اختصار اشاره کنیم، تا یکی از بزرگترین انحراف‌هایی که برخی اساتید اخلاق، و بلکه مطلق عرفا و صوفی مسلکان به آن دچارند، - و بر عکس، نفس همان امر نیز سبب اعتبار ایشان در نزد اکثر ساده لوحان شده است - معلوم شود.

و آن اینکه اصولا خداوند متعال، برنامه‌های شرع را به گونه‌ای تنظیم فرموده است که انسان دائما در حالت اعتدال زیسته و به افراط و تفریط نیفتد، بنابراین اگر کسی آنقدر غرق در شهوات و دنیاپرستی شد که اصلا میل و رغبت به آخرت و عبادت و... نداشته باشد به تفریط افتاده، و متقابلا اگر کسی با برنامه‌های حتی عبادی مانند روزه و نماز و امثال آن، - تا چه رسد به بدعت‌های صوفیان و ضلالت‌های جوکیان و مرتاضان - به حالتی رسید که از انجام تکالیف، زندگی و روزمره خود، و اصلاح امور عیال و اولاد و کسب علم و هزاران تکلیف دیگر بازماند، نیز دچار افراط شده است.

خداوند چشم را به انسان داده است که با آن جلو پای خود را ببیند، و وسیله‌ای برای انجام کارهای او باشد، حال اگر کسی چشم خود را کور کرده تفریط نموده، و اگر - با هر وسیله‌ای - آنقدر نیروی چشم و گوش خود را تقویت کرد که بر فرض پشت دیوار را ببیند، و یا سخنان محرمانه مردمان را در خانه‌های ایشان بشنود، افراط کرده و هر لحظه مرتکب هزاران گناه و معصیت می‌گردد.

بنابراین تطیف و تقویت نفس به وسیله برخی داروها و ریاضات و برنامه‌های خاصی که صوفیه و کفار هندی سردمداران آن هستند، و در بیان تعلیمات کتاب سیر الی الله نیز به برخی از آنها اشاره شد، به حدی رسید که مثلا از جنایت مخاطب، و گناهان نهان و مخفی او - البته با فرض اینکه این امور فی نفسه ممکن باشد و مداخله شیاطین و جنیان در این امور را نادیده بگیریم - خبر دهد، حالتی افراطی و غیر مستحسن است.

پس بالاترین حالت مطلوب همان است که انسان واقعا اوامر خداوند را امتثال نموده، از محرمات و منهیات اجتناب ورزد.

اصولا باید دانست که قدرت طبیعی انسان در مقابل امکانات نفس همیشه محدود بوده، و اگر توان او از حد مطلوب - که در نتیجه پیمودن راههای شرعی حاصل می‌شود - فراتر رفت، موجب طغیان و انحراف او می‌گردد. و این امر همانطور که در مادیات و ثروت و غنای ظاهری مشهود است، در مسائل نفسانی و باطنی نیز جریان دارد.

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَبَّيْءٌ × أُنْ رَأَهُ اسْتَعْصَى.^۳

انسان چون خود را مستغنی ببیند طغیان می‌کند.

بلکه این خطر درباره مطالب نفسانی به مراتب بیشتر بوده، و انسان را به الحاد و ادعای ربوبیت و نبوت و امامت و قطبیت وا می‌دارد.

۱. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۲۳۲.

۲. ابطحی، حسن: سیر الی الله، طبع ششم ۳۲۴.

۳. علق: ۷۶

چرا وحدت وجود

شما فکر می‌کنید آنها که ادعای ربوبیت داشته و ندای «انا الحق» و «لیس فی جبتی سوی الله» و «سبحانی ما اعظم شأنی» سر داده‌اند و عاقبت برای توجیه عمل خود، بر خلاف وجدان و عقل و برهان و هدایت خداوندی، دم از وحدت وجود زده‌اند، از کجا به این انحرافات کشانده شده‌اند؟!

در این فرموده امام صادق علیه السلام تأمل کنید، تا ببینید که افراط در به چنگ آوردن قدرت‌های نفسانی و تمرکز فکر و تلقینات و ریاضات افراطی در طی چهل نشینی‌های منحرفانه، چگونه انسان را از حد اعتدال طبیعی خارج نموده، و واقعیت را بر خلاف آنچه هست برای او جلوه می‌دهد، و بیچاره سالک نمی‌داند کشف و شهودی که در نتیجه این اعمال خود ساخته او برایش حاصل می‌شود، از اثرات حشیش و بنگ کمتر نبوده، و عقل و ادراک طبیعی او را تحت الشعاع قرار داده است. کما اینکه شیاطین و جنیان نیز از طرف دیگر به مدد آمده و بر توان ایشان می‌افزایند، تا بدانجا که قطب گمراه، قبله حاجات و کعبه آمال اهل سلوک گشته و صاد عن سبیل الله می‌گردد، و مردم به جای اینکه به آستان اولیای حقیقی خداوند روی آورند، به ایشان متوسل شده و دوی دردها و شفای امراض خود را از نخود و کشمش و انجیر و خرما و اثرات نفس ایشان می‌جویند. و غافل از همه چیز هر خارق عادتی را کرامت، و هر ذی فتونی را ولی خدا می‌پندارند.

انسان به مقتضای طبع سرکش خود، پیوسته طالب علو و برتری بوده و آگاهانه و ناخودآگاه، در باطن خود در جستجوی ربوبیت است، و همین امر خود او را به اختراع این سبل متفرقه وا می‌دارد، و اگر هم با تکلف بسیار تا حدودی خود را مطابق ظواهر و دستورات شرع راه برد، باز هم پیوسته در جستجوی مطلوبِ باطلِ باطنی خود به سر می‌برد، و در فکر وصول به آن می‌باشد.

عبدالله بن فضل هاشمی گوید:

به امام صادق علیه السلام عرض کردم چرا خداوند تبارک و تعالی، ارواح را پس از اینکه در ملکوت اعلاش در بلندترین مقام بودند، در ابدان قرار داد؟!

امام علیه السلام فرمودند:

خداوند تبارک و تعالی می‌دانست که ارواح با آن شرف و بلندی که داشتند اگر به همان حال واگذاشته می‌شدند، اکثرشان در مقابل خداوند عزوجل ادعای ربوبیت می‌کردند، لذا به قدرت خویش آنها را در بدن‌هایی که از باب رحمت و مصلحت خواهی ایشان، برایشان مقدر فرموده بود، قرار داد. و هر يك از آنها را به دیگری محتاج و نیازمند فرمود، و بعضی را بر بعضی دیگر به درجاتی رفعت داده، و بعضی را به بعض دیگر کفایت فرمود. و پیامبران خویش را به سوی ایشان گسیل داشت، و حجت‌های خود را بر ایشان گماشت که ایشان را بشارت دهند و انذار کنند، و به راه عبودیت و تواضع برای معبودشان، به همان چیزهایی که ایشان را متعبد به آن فرموده است وادارند. و بر ایشان عقوباتی در حال، و عقوباتی در آینده، و نیز ثواب‌هایی در دنیا و آخرت منصوب فرمود تا بدان سبب به خیر و نیکی ترغیبشان کند، و از شر و بدی بازشان دارد. و با طلب معاش و مکاسب به خاکشان افکند تا بدانند که ایشان بندگان مخلوق و مربوبند، پس به عبادت او روی می‌آورند و مستحق نعیم ابد و جنت جاودان گردند. و از فرا رفتن به سوی آنچه که حق ایشان نیست در امان بمانند. مگر نمی‌بینی که ایشان همگی طالب علو و برتری بر دیگرانند، تا آنجا که بعضی از ایشان به ادعای ربوبیت دست یازیده‌اند، و گروهی دیگر ادعای نبوت بدون حق کرده‌اند، و دیگرانی به باطل دعوای امامت سر داده‌اند. در حالی که نقص و عجز و ضعف و خواری و حاجت و فقر و آلام پیوسته، و مرگی را که برایشان غالب است و همه را به چنگ دارد، در وجود خود مشاهده می‌کنند! پسر فضل، همانا خداوند تبارک و تعالی جز آنچه به خیر و صلاح بندگان بوده و برای ایشان نیکوتر است انجام نمی‌دهد، و به مردمان ستم روا نمی‌دارد، ولکن مردمان به خویشتن ستم می‌کنند.^۱

هدف چیست؟!

کتاب «سیر الی الله» گر چه مطلوب وهدف بودن مکاشفات و دیدن انوار و... را در چندین جای خود نفی کرده است، اما در جاهای بسیاری مثلاً در صفحه ۶۹ احوال شخصی را می‌نویسد که سالها مشغول عبادت و انجام واجبات و ترک محرمات بوده است، به گونه‌ای که همه مردم او را آدم خوبی می‌دانسته و فکر می‌کرده‌اند ایشان باتقواترین مسلمانان هستند، تا اینکه کم کم کسل و خسته شده به بعضی از روحانیون مراجعه کرده است، و آنها

او را به انجام واجبات و ترك محرمات دستور می‌داده‌اند، ایشان می‌گویند: من در دل به آنها می‌خندیدم زیرا آنها اطلاع نداشتند که من حتی مستحبات را هم انجام می‌دهم، و مکروهات را مقیدم ترك کنم. و بعدا به حالتی رسیده است که به رفیقش می‌گوید:

ای رفیق، من دیگر خسته شده‌ام، فکر می‌کنم معنویتی در کار نباشد، ما بی‌خود وقتمان را به این مسائل گذرانده‌ایم، زیرا با اینکه من آن همه زحمت کشیده‌ام به جائی نرسیده‌ام، چیزی از معنویت نفهمیده‌ام، بی‌جهت به ما می‌گفتند اگر کسی چهل روز با اخلاص عمل کند، و یا به وسیله نوافل به جائی می‌رسد که چنین و چنان می‌شود و دارای نفس قدسی می‌گردد ... پس چرا من به جائی نرسیده‌ام! ... بعد خلاصه راه به آن عالم بزرگ، آن ولی خدا، و آن استاد عظیم الشان!! می‌برد و ایشان رمزی را به ایشان می‌گویند و دستور می‌دهند که آن را به کسی نیز نگویند!! و خلاصه، اینها همه مقدمه است برای اینکه بگویند انسان برای تحصیل موفقیت باید به نزد استاد برود، تا ایشان در خلوت ساده‌تری مسائل را به عنوان رموزی پنهان و دور از دسترس بیان فرمایند.

و در پایان می‌گویند:

«و الا اگر انسان بدون راهنما و معلم کار کند به هیچ موفقیتی نمی‌رسد، و خسته هم خواهد شد و همان حالتی را که من در اثر عبادت‌های بی‌حساب و بی‌نظم در خود به وجود آورده بودم برای او به وجود خواهد آمد.»^۱
و از زبان شاگرد دیگری می‌نویسد:

«روزی استادی، مرشدی، حکیمی و بهتر بگویم طیب روحی که جانم به قربانش باد، مرا ... کاملاً راهنمایی کرد و از سرگردانی و حیرت نجات داد، زیرا سالها من مشغول دعا و اعمال مستحبه بودم و به نتیجه‌ای نرسیده بودم.»

اینک باید پرسید که: ۱- مگر این آقایانی که به خیال خود تمامی تکالیف شرعیه خود چه واجب و مستحب را انجام داده‌اند و خلاصه - البته باز هم به خیال خود - در عبودیت حق به کمال رسیده‌اند - دین را چگونه شناخته‌اند، و از کمال چه برداشتی دارند که با این همه، هنوز خود را بدون هیچ نتیجه‌ای می‌دانند؟! اگر به هوای کشف و شهود و تسخیر و تصرف و قدرت نمائی نیستند، پس بعد از انجام - باز هم به خیال خودشان - تمامی تکالیف و وظائفشان، دیگر ادعای به نتیجه نرسیدن چه معنایی دارد؟!

این شاگرد خیالی ساخته ذهن استاد، هنوز در معنای لغوی عبادت گیر دارد، بعد می‌رود به خلوت خانه استاد تا رموز کار را به او بیاموزند، آنهم به شرط اینکه به کسی نگوید و اسرار را افشاء نکند!! اگر تعلیمات و راه حلهای ایشان در این امور واضح و آشکار، راه حلی معقول و مستند به قرآن و سنت است، پس چرا در خلوت، آنهم با شرط تسلیم مطلق، و عدم ابراز رموز و افشای اسرار؟! و به طور سری و مرموز؟! و اگر ایشان نمی‌خواهند در آخر این قصه، راه را ارائه دهند، پس چرا اصل اشکال را با این طول و تفصیل مطرح می‌کنند؟
آیا هیچ هدف دیگری جز همان دعوت به نزد استاد و تسلیم در مقابل ایشان در کار نیست؟!

چنانکه در داستان صفحه ۲۱۸ و ۲۱۹، دیگری از استاد بزرگوار استمداد می‌نماید و می‌گوید که او دست مرا گرفت و به اتاق خلوتی برد و گفت: فرزندم ...، و در آنجا به ایشان دستور تمرکز فکر می‌دهد. خوب مگر دستور تمرکز فکر هم استاد خصوصی و اتاق خلوت می‌خواهد؟! با اینکه اینها همه برای از بین بردن وحشت و دغدغه خاطر مریدان ساده لوح از رفتن به خلوت خانه، و نیز تسلط کامل اساتید بر ایشان می‌باشد؟!!

۲- این چه غرور عجیب، و غفلت بزرگی است که انسان این گونه ادعاها را داشته و توبه خود را توبه نصوح شمرده و خیال کند تمامی تکالیف و وظائف خود را انجام داده هیچگونه تقصیری در مقابل خداوند متعال ندارد؟!!

گویا ایشان از گناهان خود از هر لحظه به لحظه غافلند، خوب بود لااقل يك بار هم که شده دعای استغفار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در صحیفه علویه و امثال آن را می‌خواندند، و در دعای ابی حمزه و سائر مناجات‌های معصومین علیهم السلام تدبیر می‌نمودند، تا اندکی با ماهیت گناهان آشنا شده، حقیقت اعمال خود را بشناسند و اینگونه شاگردان بی‌خبر را به حسن ظن به خود وادار نکنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرمایند:

«ان حقوق الله اعظم من ان يقوم بها العباد، وان نعم الله عزوجل اكثر من ان يحصيها العباد، ولكن امسوا تائبين واضبحوا تائبين»^۱

همانا حقوق خداوند، بزرگتر از آن است که بندگان به آن قیام کنند، و نعمت‌های او فرون‌تر از آن است که ایشان آن را احصاء نمایند، ولكن صبح و شام تائب و نادم باشید.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

به خدا سوگند اگر مانند زنان فرزند مرده دیوانه وار ناله سر می‌دادند، و مانند خائفان منقطع و ناامید از همه جا، فریاد استغاثه برمی‌داشتید، و برای تحصیل قرب خداوند و بالا رفتن درجه‌ای، یا آمرزش گناهی که کاتبان الهی آن را احصاء کرده و رسل او محفوظ داشته‌اند، از اموال و اولاد خود دست بر می‌داشتید، باز هم در برابر ثوابی که به آن امید بسته‌اید، و عقابی که از آن در هراسید و امان می‌طلبید، اندک و ناچیز بود.

بخدا قسم اگر قلب‌هایتان آب می‌شد، و از ترس خداوند از چشم‌هایتان خون فوران می‌کرد، و به اندازه عمر دنیا با بالاترین عمل و جدیت تمام، زندگی می‌کردید، باز هم اعمال شما حق نعمت‌های خداوند را کفایت نمی‌کرد، و جز به رحمت و منت او شایسته هشت نبودید.^۲

گویا ایشان غافلند از گناهایی که گاهی خداوند متعال در ازای آنها به بنده خطاب می‌فرماید که دیگر هرگز تو را نخواهم آمرزید!!

ابو هاشم جعفری گوید:

شنیدم که امام عسکری علیه السلام می‌فرمودند: از گناهایی که آمرزیده نمی‌شود این است که انسان بگوید: کاش به غیر از همین گناه مؤاخذه نمی‌شدم! من با خود گفتم: این چه مطلب دقیقی است، پس می‌سزد انسان درباره خویشتن بسیار جستجوگر باشد!! که حضرت به من روی نموده فرمودند: بله ابا هاشم، حدیث نفست را دنبال کن، همانا شرك آوردن در مردمان از راه رفتن مور بر لنگ صاف، در دل تیره شب و بر صفحه سیاه، نهان‌تر است!!^۳

خشوع و گریه بدعت گذاران!

با این حال دیگر مغرور شدن انسان به اشک و آه و دعا و گریه و عبادت خود و استادش، بسیار جاهلانه و ساده لوحانه است.

امام کاظم علیه السلام از پدرانشان از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل می‌فرمایند:

من عمل فی بدعة خلاه الشیطان والعبادة والقی علیه الخشوع والبكاء.^۴

هر کس در راه بدعت به عملی پردازد، شیطان بین او و عبادت مانع نخواهد شد، و او را اهل خشوع و گریه قرار می‌دهد. و چه گناهی بزرگتر از اینکه انسان با نوشتن يك رشته سخنان باطل و استدلالات و خواهی‌های بی اساس، دین خدا را تحریف کرده و موجب گمراهی هزاران افراد ساده لوح گردد؟!!

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

در گذشته زمان، مردمی از راه حلال به طلب دنیا رفت و به نتیجه نرسید، پس از راه حرام آن را طلب کرد بازهم بر آن دست نیافت. شیطان آمده به او گفت: تو از راه حلال به طلب دنیا برآمدی و به آن نرسیدی، از راه حرام هم رفتی بر آن دست نیافتی، آیا می‌خواهی چیزی به تو بیاموزم که دنیایت آباد و تابعان و شاگردان تو فراوان شوند؟! گفت: آری، شیطان گفت: راه و روش و دین جدیدی اختراع کن، و مردمان را به سوی آن فراخوان، او هم همین کار را کرد و مردم نیز اجابتش کردند، و مطیع او شدند و به دنیا دست یافت. تا اینکه پشیمان شده با خود اندیشید که این چه کاری بود کردم؟! بدعتی گذاشتم و مردم را به آن دعوت کردم! دیگر فکر نمی‌کنم که توبه‌ای برایم باشد، مگر اینکه نزد هر کس که او را به خویش دعوت کرده‌ام بروم و او را برگردانم.

۱. اعلام الدین، ۱۹۰؛ امالی طوسی، ۵۲۷.

۲. سید بن طاووس: فتح الابواب، ۱۶۹؛ از مصباح المتجهد، ۶۰۸.

۳. المناقب، ۴/۴۳۹.

۴. بحار: ۲۱۶/۷۲ از نوادر راوندی.

پس نزد یارانش آمده و می‌گفت:

آنچه شما را به آن فرا خواندم باطل بود و خودم ساخته بودم، اما ایشان (که هر کدام تحت لوای ایشان و دین جدیدشان به پست و مقامی رسیده و لذت دنیا را چشیده بودند) می‌گفتند که دروغ می‌گوئی حق همان است، ولكن تو در دین خود شك کرده‌ای و اینك از آن برگشته‌ای، چون حال را بدینسان دید، ریسمانی برداشته و به میخی بسته به گردن خود انداخت و گفت: تا خدا توبه مرا نپذیرد آنرا باز نمی‌کنم. خداوند عزوجل به یکی از انبیاء وحی فرستاد که به فلانی بگو: به عزت خودم سوگند اگر آنقدر مرا بخوانی که بندهایت از هم بگسلد اجابت نخواهم کرد، مگر اینکه هر کس را که بر دعوت تو مرده است زنده کنی تا از دین تو برگردد.^۱

بنابراین معلوم می‌شود که بعضی از گناهان مانند ادعای نبوت و امامت و الوهیت به دروغ و باطل، و بدعت گذاشتن در دین و به گمراهی کشاندن مردمان، بزرگتر از آن است که به مجرد پشیمان شدن و یا حذف آنها از متن کتابی آرمزیده شوند، و تمامی اثرات آنها محو و نابود گردد و تکلیف دیگری بر گردن مدعی باطل و یا مؤلف آن باقی نماند. علاوه بر اینکه، تنها کسی می‌تواند از نظرات اشتباه فقهی خود برگشته و در عین حال معذور باشد که باستناد کتاب و سنت اجتهاد کرده باشد و بعد اشتباه خود را نفهمد، اما کسی که با کشف و شهود به مطلب می‌رسد، و بر افکار خودساخته‌اش مهر تأیید امام زمان علیه السلام را می‌زند، و بدعت‌های خود را به امضای امام زمان علیه السلام به مردم تحویل می‌دهد، دیگر چگونه می‌تواند مطالب خود را باطل و اشتباه بداند؟! آیا در این صورت منظورش این است که - نعوذ بالله - امام زمان علیه السلام اشتباه فرموده‌اند؟! و یا اینکه همه مکاشفات و خوابها و خدمت امام زمان رسیدن‌های در خواب و بیداری در این باره دروغ و باطل بوده است؟! و بنابراین تکلیف بقیه تشرفات و مکاشفات ایشان - که بزرگترین وسیله ایشان برای جذب کردن ساده لوحان می‌باشد - چه می‌شود که درباره هر مطلبی که مطرح می‌کنند، بلافاصله خواب‌ها و مکاشفات و ارتباطات با امام عصر علیه السلام را درست مطابق آنچه در صدد اثبات آن هستند، ردیف می‌کنند که گویا تمام عوالم ملک و ملکوت و غیب و شهود و ملائکه و جن و کارگزاران عالم برزخ، همه به استخدام ایشان درآمده‌اند، و جز تأیید مطالب و افکار و نوشته‌های ایشان کاری ندارند!!

غرور حاصل از سلوک نردبانی

یکی از بزرگترین خطرهای که در این نحوه سلوک نردبانی، سالکان را تهدید می‌کند، و غالباً به آن گرفتارند همان حالت غروری است که به بهانه حسن ظن به پروردگار خود به آن افتاده‌اند، و خیال کرده‌اند که توبه هم مثلاً دورانی خاص و مرحله‌ای مشخص دارد، لذا حرف‌هایشان پر است از اینکه مثلاً يك سال مشغول توبه بودم، و اکنون در مرحله فلان هستم و... فلان مرحله را طی کرده‌ام و....

مراحلی که همه وهم است و غرور، و اگر خداوند متعال لحظه‌ای انسان را به خود واگذارد، آنگاه معلوم می‌شود که طی این مراحل خواب بوده است و خیال، و غرور بوده است و استدراج. ایشان می‌گویند: من سالها همه تکالیف را انجام می‌دادم! به حرف آنها که مرا به انجام تکالیف امر می‌کردند می‌خندیدم! و ایشان را روحانیونی معرفی می‌کند که تخصصی در این رشته‌ها ندارند.

در حدیث است که عابدی و فاسقی به مسجد درآمدند، چون خارج شدند فاسق صدیقی بود، و عابد فاسقی. زیرا عابد داخل می‌شود در حالی که به عبادت خود خوشحال است و اندیشه‌اش در آن سیر می‌کند. ولی فکر و اندیشه فاسق در پشیمانی و اندوهن بر فسقش می‌باشد، و از گناهایی که انجام داده است استغفار می‌کند.^۲

و از زبان دیگری می‌نویسند:

«بله دوستان من به كمك استاد و توجهات و دستورات او در مدت کوتاهی به حقیقت و خدا رسیدم.»^۳

استاد می‌نویسند:

۱. بحار: ۲۱۹/۷۲.

۲. بحار: ۳۱۲/۷۲، از کافی: ۳۱۴/۲.

۳. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۸۵ و ۸۶.

«و به یاد بدی هایت اشك می‌ریزی تا احساس سبکی عجیبی که علامت بخشش گناهان است بنمایی و اگر این برنامه را انجام دادی، لوحه قلبت را پاك نموده و خود را آماده برای دریافت کمالات روحی، و رسیدن به مقصد اصلی نموده‌ای، ضمنا با خود فکر نکنی حالا که از گناهانت پاك شده‌ای...»^۱

و یا شاگرد می‌گوید:

«آثار قبولی توبه و پاك شدن از گناه را در خود کاملاً احساس نمودم! و خدا را شکر کردم که بحمدالله مرا هدایت فرموده و از آن پس به پیمودن مراحل سیر و سلوک پرداختم.»^۲

در جای دیگر که شیطان راه را به خوبی هموار کرده، و شخص را به غفلت و غرور، به بهانه حسن ظن به پروردگار انداخته، استاد هم همچون نماینده خاص خداوند یا يك کشیش مسیحی منحرف، قبولی توبه ایشان را تأیید می‌فرمایند، می‌گویند:

«تا آنکه بحمد الله و با حسن ظن به پروردگار، احساس کردم که خدای تعالی مرا بخشیده و توبه‌ام را قبول کرده است طبعاً اینها علامت قبول توبه من نبود، ومن با حسن ظنی که به پروردگار داشتم یقین کردم که خدا مرا بخشیده است، و باید به بقیه مراحل سیر و سلوک بپردازم. لذا نزد استاد رفتیم، وقتی او از حالات و اعمالم جويا شد، و من مطالب فوق را مشروحاً برای او شرح دادم قبولی توبه مرا تأیید کرد!! و مراحل بعد از توبه را به من تعلیم داد، و من طبق دستور او آن مراحل را پیمودم و توانستم توبه نصوح بکنم!! و خود را به کمال نسبی برسانم!»^۳

آری ایشان همیشه به بهانه حسن ظن به پروردگار، توبه خود را مقبول و سعی خود را مشکور قرار می‌دهند، و با اتکاء بر رجاء، بر خوف قلم بطلان کشیده، ایمنی از فکر خداوند را حسن ظن نام کرده، هرگز هراس این ندارند که با این اعمال ناچیز و گناهان بزرگ، شاید برای همیشه مطرود و رانده درگاه الهی باشند، قال الله تعالی:

«أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^۴

آیا از مکر خداوند در امانند؟! پس از مکر خداوند خود را در امان ندانند مگر گروه زیانکاران.

آری مؤمن همیشه بین خوف و رجاء و بیم و امید بسر می‌برد و هرگز خود را خارج از حد تقصیر و کوتاهی در درگاه خداوند متعال ندانسته، و خود را موفق به انجام تمامی تکالیف نمی‌شمارد.

توبه پایان ندارد

اصولاً اینکه کسی خیال کند بعد از مرحله توبه مرحله‌ای که بالاتر و در طول آن باشد وجود دارد، پنداری جاهلانه و خام است، بلکه حالت توبه بهترین حالات و نیکوترین آنها در تمامی دوران حیات است، و اگر هم چیز دیگری در کار باشد در حاشیه و در عرض آن است نه بالاتر و در طول آن، که ممکن باشد نردبانی ترتیب داده و سالک هر روز خود را، - از پیش خود و یا به واسطه اغرای به جهل استاد -، بالاتر از قبل بیندارد، و به گمان تقرب الی الله، هر لحظه بر بعد و دوری خود از خداوند بیفزاید.

ایشان از قول دوستی که به گفته ایشان مقامات عالیه سیر و سلوک را پیموده، و امروز از خوبان گردیده تعلیم می‌دهند که:

«تا اینکه مرحله توبه را گذراندم و از گناهان و اشتباهات و خطاهای گذشته پاك شدم! در آن روزی که استاد به من فرمود اگر از این به بعد معتقد باشی که هنوز خدا از تو نگذشته است سوء ظن به پروردگار داری! و بالاخره آن روزی که او مرا از گناهان گذشته‌ام به خاطر دهها روزی که به ریاضت مشغول بودم و توبه می‌کردم به من فرمود: حالا باید وارد مرحله استقامت شوی ... اگر بخواهی به کمالات روحی برسی راهی جز پشت سر گذاشتن این منزل و این مرحله نداری! من گفتم بحمد الله پنجاه درصد این مرحله در مدت چهل روزی که مشغول توبه بودم، به وجود آمده و به یاری پروردگار بقیه آن را در این مرحله با محبت شما انشاء الله به وجود می‌آید ... من مدت يك سال ... مقید بودم که گناه نکنم و واجباتم

۱. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۱۰.

۲. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۱۱.

۳. ابطحی، حسن: سیر الی الله، ۱۱۴ و ۱۱۵.

۴. اعراف: ۹۹.

را صحیح و در اول وقت انجام دهم. پس از یکسال ناگهان با مقایسه با قبل از این مدت دیدم مثل کوه استوار شده‌ام! همه امراض روحی‌ام از بین رفته!! ... و آماده برای طی مراحل کمالیه شده‌ام.»^۱

و آن دیگری در اثر تلقین و تعلیم آقای استاد بخاطر مقداری قرآن خواندن هر روزه، خود را از آلودگی‌ها پاک و دارای قلبی صاف می‌داند، و روح دوستش را دارای تاریکی‌هایی که مدت‌ها باید در مرحله توبه کار کند تا بتواند قدم به مراحل بعدی روحی بگذارد معرفی می‌نماید.^۲

گر چه با توجه به روایاتی که نقل شد، بطلان این پندارها و نحوه‌های سلوکی امری آشکار می‌باشد، ولی باز هم به روایتی اشاره می‌کنیم تا بعد و دوری روش خاندان معصوم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، از راه و روش درویشان و اساتید هم مسلک ایشان روشن شود:

خداوند متعال می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ»^۳

«کسانی که آنچه را که باید انجام دهند، انجام داده‌اند، و قلبهایشان در خوف و هراس است»

از امام صادق علیه السلام درباره آیه فوق سؤال شد که چه چیزی را انجام داده‌اند؟! امام علیه السلام فرمودند:

ذلك + خائفون ان لا تقبل منهم، وليس والله خوفهم خوف شك فيما هم فيه من اصابة الدين، ولكنهم خافوا ان يكونوا مقصرين في محبتنا وطاعتنا ومن يرى ان له على الاخر فضلا فهو من المستكبرين . فقلت له انما يرى ان له عليه فضلا بالعافية اذراه مرتكباً للمعاصي، فقال: هيهات فلعله ان يكون قد غفر الله له ما أتى، وأنت موقوف تحاسب، اما تلوت قصه سحرة موسى عليه السلام . ثم قال: كم من مغرور بما قد أنعم الله عليه وكم من مستدرج بما ستر الله عليه، وكم من مفتون ببناء الناس عليه، ثم قال: اني ارجو النجاة لمن عرف حقنا من هذه الامة الا لاحد ثلاثة: سلطان جائر، وصاحب هوى فاسد، والفاسق المعلن.^۴

بخدا سوگند طاعت را با محبت و ولایت. در آمیخته‌اند+ و ایشان در عین حال در هراسند از اینکه از آنان پذیرفته نگردد، و بخدا قسم که خوف ایشان، خوف شک در آنچه برآند، یعنی حقانیت دین و راه و روششان نیست، بلکه از این می‌ترسند که در طاعت و محبت ما مقصر باشند ... تا آنجا که در دنباله روایت می‌فرماید: و هر کس که برای خود، بر دیگری برتری و فضیلتی ببیند از مستکبرین خواهد بود. گفتم: چه بسا فضیلت و برتری خود را از جهت این می‌بیند که خودش در عافیت از گناه، و دیگری مرتکب معاصی است. حضرت فرمودند: هیهات! شاید خداوند اعمال او را آمرزیده باشد، و تو برای حساب نگه داشته شده باشی، مگر قصه ساحران زمان موسی علیه السلام را نخوانده‌ای؟! سپس فرمودند: چه بسیار کسانی که به نعمت‌هایی که خداوند به ایشان داده است مغرورند، و چه بسیار کسانی که به پرده پوشی خداوند بر ایشان در استدراجند، و چه بسیار کسانی که به ثناگوئی مردمان به فتنه گرفتار شده‌اند؛ باز فرمودند: همانا من امید نجات دارم برای کسانی از این امت که حق ما را شناخته باشند. مگر یکی از این سه: کمک کار سلطان ستم پیشه، صاحب هوای فاسد، و فاسق در آشکارا.

امام کاظم علیه السلام می‌فرماید

که امیرالمؤمنین علیه السلام بالاترین کمال را همان آگاهی به پست تر بودن خود انسان معرفی می‌فرمایند.

ویری الناس کلهم خيرا منه، و آله شرمهم في نفسه و هو تمام الامر.^۵

و تمامی مردمان را از خود برتر می‌بیند و تمام امر همین است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

عليك بالجد، ولا تخرجن نفسك من حد التقصير في عبادة الله تعالى وطاعته، فإن الله تعالى لا يعبد حق عبادته.^۶

۱ . ابطحی ، حسن : سیر الى الله ، ۱۶۷.

۲ . ابطحی ، حسن : سیر الى الله ، ۱۲۳.

۳ . مؤمنون : ۶۰.

۴ . القطره : ۲۷؛ کافی، ۱۲۸/۸؛ بحار، ۲۲۴/۷۵.

۵ . بحار: ۱۴۰/۱ از تحف العقول.

۶ . بحار: ۳۲۲/۷۲ از عدة الداعي.

سخت بکوش، و هرگز خود را در طاعت و عبادت خداوند از کوتاهی و تقصیر خارج بدان، که هرگز خداوند آن گونه که باید، عبادتش بجای آورده نشود.

باز همان حضرت می‌فرماید:

ان الله علم ان الذنب خير للمؤمن من العجب ولولا ذلك لما ابتلى مؤمن بذنوب ابداء^۱

خداوند می‌داند که گناه برای مؤمن از عجب بهتر است، و الا هرگز مؤمن به گناهی مبتلا نمی‌شد.

در حدیثی دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

عالمی نزد عابدی آمد و گفت: نمازت چگونه است؟ گفت: از نماز همچون منی پرسیده می‌شود؟! در حالی که من از کی و چند خدا را عبادت می‌کنم! گفت: گریهات چسان است؟! عابد گفت: آنقدر گریه می‌کنم که اشکهایم جوشان راه می‌افتد، عالم گفت: خنده تو در حالی که خائف و ترسان باشی، از گریه تو در حالی که منبسط و غیر خائف باشی بهتر است، چرا که عمل از خود راضی بالا نمی‌رود.^۲

با این حال چگونه ممکن است انسان عاقل، به عبادت خود دل خوشی داشته و داد و فریاد برآورد که چرا خبری نشد؟! مزد ما کجا رفت؟ و اثر اعمال ما چه شد؟! امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

انسان گناهی می‌کند و بر آن نادم و پشیمان است، سپس عملی بجای می‌آورد که او را خوشحال و شادمان می‌کند و آن حالت اول از میان می‌رود، در حالی که بر همان حالت اولی باشد برای او بهتر است از این حالتی که برای او به وجود آمده است.^۳

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام از شیطان پرسید که آن گناهی که هرگاه فرزند آدم آن را انجام داد، بر او غالب می‌شوی و او را در چنگ می‌گیری کدام است؟! شیطان گفت: هنگامی که نفسش او را به عجب آورد و عملش را زیاد شمرده و گناهانش در چشمش کوچک بنماید.^۴

بنابراین سیر و سلوک مرحله‌ای و نردبانی اخلاقی، که بنای آن را جاهلان و معجبان صوفیه و عرفا، نهاده‌اند تا کم کم سالک را در آن عروج داده و آماده ادعای مقام امامت و ولایت و خلافت الهی ساخته، و به معارضه با اهل بیت عصمت علیهم السلام وادارند، باطل بوده، و بهتر است که سالکان این راه، هر گاه که خود را در مرحله بالاتری پنداشتند، قبول زحمت فرموده یک پله پائین‌تر تشریف بیاورند، تا از چاله به چاه نیفتاده باشند.

گذشته از اینکه نفس حکم نمودن به اینکه فلانی از اولیاء الله است، و توبه‌اش قبول شده، یا دارای مقامات و درجات است و... تخرص به غیب بوده، و فضولی در کار خداوند متعال است، و آیات و روایات لطف و رحمت و قبول خداوند هم ربطی به تعیین مصداق نداشته، و موجب اطمینان به نفس نمی‌شود، مگر از باب حسن ظن ناجبا و غفلت و غرور بیش از حد.

پس شایسته است که نه شاگردان گول استاد را خورده و حرف‌های ایشان را باور کنند، و نه هم استاد غیب گوئی کرده و ایشان را اغراء به جهل نمایند.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

سه چیز است که پشت را می‌شکند، مردی که عمل خود را زیاد شمارد و گناهان خود را فراموش کند و به رأی خود مغرور باشد.

و امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

شیطان لعنه الله به لشکریانش گفت: چون بر سه چیز در فرزند آدم دست یافتم، دیگر برایم مهم نیست که چقدر عمل بجای آورد، چرا که دیگر از او قبول نخواهد شد: اینکه عمل خود را زیاد داند، و گناهانش را فراموش کند و او را عجب فرا گیرد.^۱

۱. بحار: ۳۰۶/۷۲ از کافی.

۲. بحار: ۳۰۷/۷۲.

۳. بحار: ۳۱۱/۷۲ از کافی.

۴. بحار: ۳۱۲/۷۲ از کافی.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

سَيِّئَةُ تَسْوِكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةِ تَعْجِيكِ.^۲

عمل بدی که تو را ناراحت و اندوهگین سازد از عمل نیکوئی که تو را به عجب وادارد نزد خداوند بهتر است.

گناه که بماند بلکه‌ای کاش ایشان اطمینان صحیحی می‌داشتند که لااقل شکر نعمت‌های الهی را بجای آورده و از این جهت تقصیری ندارند و مستحق عقوبت‌های دنیوی و اخروی بی‌شمار نیستند.

در حالی که اگر کسی ذره‌ای با حقیقت گناهان آشنائی داشته باشد و از نفس خود نیز غافل نباشد می‌داند که:

«وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرهَا مِنْ دَابَّةٍ»^۳

اگر خداوند مردمان را به آنچه که می‌کنند مؤاخذه می‌فرمود، جنبنده‌ای بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت!!

و در مقابل اعمال دلیسند خود، از خود راضی نشده و خود را طلبکار خداوند نمی‌داند و در برابر تلقینات استاد ساده لوح خود، به نفس خویش اطمینان حاصل نمی‌کند، و داد و فریاد طلب مزد و پاداش پیشرفت خود نمی‌کند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرمایند:

ان المؤمن لیری ذنبه کانه تحت صخرة یخاف ان تقع علیه، والکافر یری ذنبه کانه ذباب مرّ علی انفه.^۴

مؤمن گناه خود را چنان می‌بیند که گویا زیر سنگ بزرگی واقع شده است، و هر لحظه ممکن است بر وی سقوط کند، و کافر گناه خود را چون مگسی می‌بیند که از کنار بینی او رد شود.

و نیز:

ان الله تعالی إذا أراد بعبد خیرا جعل الذنوب من عینیه مثلة.^۵

خداوند متعال چون خیر بنده‌ای را بخواهد، گناهانش را نصب العین او قرار می‌دهد.

و نیز:

لاتنظر الی صغر الخطیئة، ولكن انظر الی من عصیت.^۶

به کوچکی گناه منگر، بلکه ببین با چه کسی مخالفت کرده‌ای.

و نیز:

ان نفس المؤمن اشد تقلبا وخيفة من العصفور حین تعذف به فی ترک.^۷

نفس مؤمن از گنجشکی که بدام افتاده باشد، بی‌قرارتر و ترسناکتر است.

صندوق کلیسای اسلامی!

کتاب سیر الی الله، در پی جستجو از ادله برای اسلامی جلوه‌دادن روشن غلط مسیحیان در اعتراف به گناه، و اعطای پول به صندوق کلیسا، برای اینکه دلیلی هم برای شرعی جلوه دادن اخذ پول از مریدان و شاگردان ارائه داده باشد از این آیه استفاده کرده است:

«حُذِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».^۸

۱. بحار: ۳۱۵/۷۲ از خصال.

۲. بحار، ۳۱۶/۶۹؛ مشکاه الانوار، ۳۱۴.

۳. فاطر: ۴۵.

۴. بحار، ۷۸/۷۴؛ اعلام الدین، ۱۹۱.

۵. اعلام الدین: ۱۹۱؛ بحار، ۷۸/۷۴.

۶. اعلام الدین: ۱۹۱؛ بحار، ۷۸/۷۴.

۷. اعلام الدین: ۱۹۱؛ امالی طوسی، ۵۲۷.

۸. توبه: ۱۰۳.

از اموالشان صدقه دریافت کن، تا به آن پاك و پاکیزه‌شان می‌کنی، و برایشان درود بفرست که درود تو برای ایشان آرامش است و خداوند شنوای داناست»

استفاده کرده، و آن را يك تكلیف برای انسانی که بخواهد توبه‌اش قبول شود گمان کرده، و با نهادن عنوان صدقه بر آن در صفحه ۱۶۲ می‌نویسد:

«پنجم: باید گناهکار و کسی که می‌خواهد پا به مرحله توبه بگذارد و توبه‌اش قبول شود، مقداری از مال خود را زیر نظر استاد! صدقه بدهد، تا طبق دستور خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مصرف شود، که اگر این کار را بکند کمک به پاك شدن و تزکیه نفس خود نموده است.»

و مبدا اینکه استاد دیگری پیشقدمی کرده و صندوقی برای اخذ اموال گناهکاران بسازد و همه زحمات هدر رود، می‌نویسند:

مطالب فوق را که در باب اعتراف ذکر شد به دست آوردم و بین دوستان عنوان نمودم، که بحمدالله سبب گردید صندوقی برای امور خیریه بین خودشان تشکیل بدهند و به این وسیله یعنی به وسیله صدقه دادن، و مقداری پول در راه امور خیریه بین خودشان تشکیل بدهند و به این وسیله یعنی به وسیله صدقه دادن، و مقداری پول در راه امور خیریه پرداخت کردن پاك از گناه شده و تزکیه نفس بنمایند و قرار شد آن عده که عهده دار این برنامه هستند ...^۱

گر چه این استدلال ایشان نیز بر قیاس استدلالات قبلی می‌باشد، اما به نحو اجمالی به بعضی از اشکالات آن اشاره‌ای می‌کنیم.

مقدمه باید دانست که ممکن است اجزاء يك هیئت ترکیبی همه مشروع بوده اما نفس آن هیئت به دلایلی بدعت و حرام باشد، مثلاً نفس تکبیر و قرائت و رکوع و سجود، امری مشروع و مستحسن باشد، اما ترکیب آنها ممکن است به گونه‌ای صورت پذیرد که بدعت و حرام باشد.

همچنین امکان دارد اصل صدقه و دعا و قران و اعانت به امور خیریه، ولو اینکه محرمانه از قبیل اعتراف به گناه و تسلیم ابطال استاد شدن در میان نباشد، امری مستحسن و نیکو باشد، اما اگر همین امور به گونه‌ای با هم ترکیب شدند که مستلزم داخل کردن باطل یا بدعتی یا تحریفی در دین باشند حرام و غیر مشروع خواهد بود.

اما اشکالات مورد اشاره این است که :

۱- این ادعا که گناهکار برای قبول توبه‌اش باید صدقه بدهد خلاف ضرورت فقه است، و کسی که مختصری با مبانی فقهی آشنائی داشته باشد هرگز نمی‌تواند به آن ملتزم باشد، و این مطلب بدعتی است که تا به حال احدی به آن تفوه نکرده است.

۲- مشروط بودن دادن صدقه به نظر و صلاحدید استاد اخلاق نیز بدعتی دیگر است که کم از اولی نمی‌آورد.

۳- در خود آیه هیچ دلالتی بر مدعای ایشان وجود ندارد، بلکه ظهور دلالت امر بر وجوب حاکی از این است که آیه مخصوص زکات واجب بوده و هیچ نظری به سائر موارد ندارد.

۴- دلیل بودن قضیه ابو لبابه بر مدعای باطل ایشان، از جهت سند و دلالت و معارض و نتیجه مخدوش است.

۵- به مصرف رساندن صدقه، از موارد تطبیق احکام بر موضوعات است و در آنها نه تنها نظر استاد بلکه فقیه و مجتهد هم اعتباری ندارد، و مکلف باید به نظر خود عمل کند اگر چه با نظر استاد و بلکه مجتهدش مخالف باشد. و به وسیله همین دستور حکیمانه است که خداوند متعال راه بسیاری از شیادی‌ها و دغل بازیهای راهزنان طریق دیانت و معنویت را بسته است.

۶- اینکه گفته‌اند اگر گناهکار این کارها را بکند به تزکیه خود کمک کرده است، غلط بوده، بلکه نفس عمل کردن به بدعت‌ها تحت هر عنوانی که باشد خود حرام و گناهی بزرگ خواهد بود.

مسئله اعتراف به گناه از نظر معصومین علیهم السلام

آشکارترین مواردی که مظنه مطلوبیت اعتراف به گناه باشد، همان مورد اعتراف به گناه نزد معصوم، برای اجرای حد و تطهیر از گناه است، اما همین مورد هم در روایات معتبره مورد نهی واقع شده و غیر مطلوب دانسته

شده است. چنانکه مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت: من زنا کرده‌ام تطهیرم نمائید. حضرت از او روی برگرداند. سپس فرمودند: بنشین. تا اینکه فرمودند:

ایعجز أحدکم اذا قارف هذه السیئة، ان یستر علی نفسه کما ستر الله علیه.
 آیا کسی از شما که این زشتی را انجام داد نمی‌تواند بر خود بیوشاند، همانطور که خداوند بر او پوشانده است ...
 سپس حضرت فرمودند:

چه چیزی تو را به آنچه گفتی واداشت؟! عرض کرد: طلب پاکی و تزکیه و طهارت؛ حضرت فرمودند: کدامین طهارت از توبه برتر است؟!^۱

و درباره دیگری که او هم اعتراف به گناه کرد فرمودند:

ما اقیح بالرجل منکم ان یأتی بعض هذه الفواحش فیفضح نفسه علی رؤوس الملا، أفلا تاب فی بیته؟! فوالله لتوبته فیما بینه و بین الله أفضل من اقامتی علیه الحد.^۲

چه زشت است که کسی از شماها، چنین گناهای مرتکب شده، پس خود را در بین مردمان رسوا کند، چرا در خانه خود توبه نمی‌کند؟! بخدا سوگند که توبه او بین خود و خداوند، از اقامه حد من بر او افضل است.

و در مورد مشایخی نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

یا أيها الناس من أتى هذه القاذورة، فلیتب الی الله فیما بینه و بین الله، فوالله لتوبته الی الله فی السر افضل من ان یفضح نفسه و تهتك ستره.^۳

آیا مردمان، هر کس مرتکب چنین پلیدی شد، پس بین خود و خداوند توبه کند. بخدا سوگند توبه او در نهان افضل است از اینکه خود را رسوا نموده، و پرده حرمت خویش را بدرد.

و قبلا نیز گذشت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در این باره فرمودند:

لو استتر ثم تاب، لکان خیرا له.

اگر پنهان می‌داشت و توبه می‌کرد برایش بهتر بود.

بنابراین می‌بینید که هیچگونه استثنائی راجع به استاد اخلاق و کشیش دینی و امثال ایشان وجود ندارد، با صرف نظر از اینکه ادعای این مطلب که توبه هم فوت و فن سرّی و نهفته‌ای داشته باشد، - که جز با توسل به مهارت استاد ذی فنون و تسلیم در مقابل ایشان، آنها به طور مخفیانه و در نهان، مکشوف نمی‌گردد، امری بسیار نامعقول و خطر آفرین و بدیهی البطلان است.

- ۱.....عشق و عرفان.....
- ۲.....خود باختگی عمومی در مقابل سلوهای عرفانی.....
- ۳.....عرفان و هواپرستی.....
- ۸.....عشق در روایات.....
- ۹.....بیراهه و جستجوی مقصد.....
- ۱۱.....انحراف بزرگ عرفا.....
- ۱۱.....انقیاد سالکان سیر عرفانی و خطرات آن.....
- ۱۳.....مخالفت با اسم، یا با اصل راه و روش؟!.....
- ۱۳.....شفاست یا داروی عوضی؟!.....
- ۱۴.....جدا کردن مردمان از معصومین علیهم السلام.....
- ۱۶.....وارد کردن خرافات مسیحیت به دین مقدس اسلام.....
- ۱۸.....تفصیل دلیل اول ایشان و پاسخ آن.....

۱. مبانی تکلمة المنهاج: ۱/۱۸۶؛ الفقیه، ۴/ ۳۱.

۲. بحار: ۴۰/۲۹۳ از کافی.

۳. بحار: ۷۹/۳۶ از تفسیر قمی.

- ۲۰..... دلیل دوم و بطلان آن.....
- ۲۱..... افسانه و رمان، یا دلیل و برهان؟!.....
- ۲۲..... هدایت شرع یا روش جوکیان هند؟!.....
- ۲۳..... نردبان ترقی، انحرافی بزرگ.....
- ۲۴..... چرا وحدت وجود.....
- ۲۴..... هدف چیست؟!.....
- ۲۶..... خشوع و گریه بدعت گذاران!.....
- ۲۷..... غرور حاصل از سلوک نردبانی.....
- ۲۸..... توبه پایان ندارد.....
- ۳۱..... صندوق کلیسای اسلامی!.....
- ۳۲..... مسئله اعتراف به گناه از نظر معصومین علیهم السلام.....